

## چین در حال ظهور: سناریوهای محتمل

دکتر غلامعلی چگینی زاده [chegnizadeh@yahoo.com](mailto:chegnizadeh@yahoo.com)

استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی

### چکیده

جنگ از نخستین تجربه‌های اجتماعی بشر و جنگهای سیستمی به دلیل آثار مخرب وسیع از جمله موضوعات مهم بین‌المللی محسوب می‌شوند. روابط و مناسبات قدرت‌های بزرگ به عنوان یکی از مهمترین سرفصل‌های جنگ‌های سیستمی قلمداد می‌شوند. در این راستا رفتار چین و چگونگی تعامل این کشور با قدرت‌های بزرگ از موضوعات اساسی است که مورد توجه پژوهشگران سیاست بین‌الملل قرار گرفته است. نگاهی گذرا به چهارچوب‌های تحلیلی رفتار سیاست خارجی چین و چگونگی تعامل این کشور با قدرت‌های بزرگ نشان می‌دهد که علی‌رغم کوشش‌های فراوان هنوز دیسپلین سیاست بین‌الملل در جستجوی یک قالب فکری مناسب برای این موضوع است. برای نیل به این مهم لازم است تا تلاشی جدی برای فهم کوشش‌های موجود انجام پذیرد. این پژوهش به منظور تمهید این مهم به معرفی مباحث نظری مربوطه پرداخته است. در این مقاله مباحث نظری گوناگون در این حوزه، از جمله نظریات مبتنی بر تحولات سیاست داخلی و تأثیر آنان بر جهت‌گیری سیاست خارجی و همچنین نظریات کلان سیستمی و نحوه توضیح این نظریات در خصوص رفتار سیاست خارجی چین، مورد اشاره قرار می‌گیرد. در نهایت نوشتار به طرح دیدگاه منتخب خواهد پرداخت.

**واژه‌های کلیدی:** قدرت‌های بزرگ، جنگ، صلح، جنگ‌های سیستمی، چین، آمریکا

## مقدمه

شاید بتوان جنگ را از نخستین تجربه های انسان در رویارویی با امور واقعی جهان دانست. جنگ همواره سرنوشت انسان را رقم زده است. در نتیجه جستجو برای علل و عوامل جنگ، یکی از دلمشغولی های مهم بشر بوده است. مناسبات و روابط قدرتهای بزرگ به عنوان یکی از مهمترین موضوعات و مؤلف های صلح و جنگ شناخته شده است. از این رو پژوهش پیرامون چگونگی روابط قدرتهای بزرگ از مهمترین سرفصل های مطالعاتی صلح و جنگ می باشد. فهم عوامل شکل دهنده روابط قدرتهای بزرگ در شرایط حاضر از اهمیت بسزایی برخوردار است. روابط خارجی چین در سطح سیستمی و نحوه تعامل این کشور با قدرتهای بزرگ مسلط می تواند مدخلی مهم برای فهم الگوهای همکاری و منازعه در نظام بین الملل قلمداد گردد. پژوهش حاضر از این رو در صدد است تا با نگاهی با این موضوع و طرح مباحث تئوریک مربوطه چارچوبی هر چند اولیه برای این بحث مهم فراهم آورد.

قدرت یابی روزافزون چین، یکی از مهمترین پدیده های سیاست بین الملل در دهه های اخیر بوده است؛ پدیده ای که توجهات بسیاری را در حوزه نظر و عمل و در محافل آکادمیک و سیاست گذاری روابط بین الملل به خود جلب کرده است. دلیل اصلی چنین توجهی، به جایگاه قدرت های بزرگ در نظام بین الملل و پیامدهای ظهور و افول آنان برمی گردد. بر مبنای تاریخ و نیز نظریات جریان اصلی روابط بین الملل، ظهور و افول قدرت های بزرگ، مهمترین عامل بروز تغییرات سیستمیک در این حوزه بوده است. افول شوروی، آخرین نمونه چین تأثیراتی است. با افول شوروی و پایان جنگ سرد، اساساً دوران جدیدی در سیاست بین الملل آغاز شد؛ و دستور کار سیاست خارجی اغلب کشورها دگرگون گشت. در نتیجه، سوال اصلی این نوشتار معطوف است به پیامدهای استراتژیک قدرت یابی چین در نظام بین الملل و اینکه آیا این قدرت یابی، از الگوهای گذشته تعامل قدرت های بزرگ پیروی خواهد کرد؟

در چارچوب چنین منطقی است که قدرت یابی چین و مسیری که این کشور در آینده خواهد پیمود، اهمیت می یابد. به بیان دیگر، هر مسیر احتمالی که چین در طی خیزش خود پیماید و هر کنش استراتژیکی که صورت دهد، بر آینده سیاست بین الملل تأثیرات تعیین کننده ای خواهد گذاشت. در این چارچوب، دغدغه اصلی آن است که چه سناریوهایی در مورد چین در حال ظهور مطرح است و کدامیک از این سناریوها محتمل تر است؟ پیرامون مسیریهای

محتمل پیش روی چین، سناریوهای مختلفی از سوی نظریه پردازان و چین شناسان بیان شده است. این سناریوها را در سه دسته کلی می توان طبقه بندی کرد: سناریوپردازی که با تمرکز بر تحولات درونی چین، به پیش بینی آینده این کشور پرداخته اند؛ افرادی که از منظر سیاست خارجی چین و با تبیین تحولات آن سناریوهایی را درباره آینده این کشور بیان کرده اند؛

نظریه پردازانی که از زاویه نظریات کلان و با تمرکز بر تاثیرات سیستمی چین، سناریوهایی را درباره رفتار استراتژیک این کشور در آینده مطرح کرده اند.

بر مبنای این تقسیم بندی، مقاله دارای سه بخش است: در بخش نخست، سناریوهای مطرح درباره آینده نظام سیاسی این کشور مورد بررسی قرار می گیرد. بخش دوم، معطوف به سناریوهای موجود درباره رفتار سیاست خارجی این کشور است و در بخش سوم، سناریوهایی که از منظر نظریات کلان به پیش بینی آینده چین پرداخته اند مورد بحث واقع خواهند شد. در نهایت نیز سناریوی محتمل تر از منظر نویسنده، بیان خواهد شد.

#### الف. سناریوهای محتمل درباره آینده نظام سیاسی چین

از منظر بسیاری از کارشناسان، سیاست و قدرت در چین، نشأت گرفته از رهبران است نه جامعه. مظهر رهبران و دستگاه رهبری در چین پس از انقلاب کمونیستی 1949، حزب کمونیست است که تاکنون تسلط مطلق خود را بر حیات سیاسی این کشور تداوم بخشیده است. اما با دگرگونی سریع اقتصاد و جامعه چین در طول سه دهه «اصلاحات و سیاست درهای باز»، اکنون آینده نظام سیاسی تک حزبی این کشور، حداقل در حوزه نظری، در حاله ای از ابهام قرار گرفته است. از آنجا که نوع تحول نظام سیاسی چین بر سیاست داخلی و خارجی آن تأثیرات تعیین کننده ای می گذارد، دقت در سناریوهای محتمل تحول سیاسی در این کشور برای تبیین تأثیرات ظهور آن بر آینده سیاست بین الملل ضروری است. پیرامون آینده نظام سیاسی چین چند سناریو وجود دارد:

- **ظهور چین دموکراتیک.** بدیهی است که دموکراتیک بودن یک نظام سیاسی نیازمند شاخص هایی است که مهم ترین آنها عبارتند از موازنه و کنترل نهادینه شده قدرت، قدرت حاکمیت قانون، وجود نهادهای مستقل از قدرت و آزادی های مدنی. در چین امروز دو

مجموعه از روندهای کلان، یکی در سطح جامعه و دیگری در سطح نظام سیاسی وجود دارد که ظهور چین دموکراتیک را به یکی از سناریوهای محتمل در آینده این کشور تبدیل می‌کند. اولین روند کلان پویایی جامعه است که متأثر از شهرنشینی، طبقه متوسط و انقلاب اطلاعاتی خواهد بود. در دو تا سه دهه آینده بین 300 تا 400 میلیون نفر از مردم چین از روستاها به شهرها مهاجرت خواهند کرد. از این رو پیش‌بینی می‌شود که میزان شهرنشینی در این کشور از 39 درصد در سال 2002 به 60 درصد در سال 2020 افزایش یابد. این روند که بزرگ‌ترین مهاجرت به شهرها در تاریخ بشر خواهد بود، به ظهور سریع طبقه متوسط چینی منجر خواهد گردید. در چارچوب طرح‌های استراتژیک دولت چین، این کشور تا سال 2020 باید با چهار برابر کردن تولید ناخالص داخلی «جامعه‌ای مرفه» ایجاد کند. بر مبنای این طرح‌ها، در سال 2020 درآمد سرانه چین بر مبنای تولید ناخالص داخلی به 3000 دلار، یعنی متوسط درآمد کشورهای مرفه در آن مقطع، خواهد رسید. البته این تخمین دولت چین، تخمینی محافظه‌کارانه است. برخی اقتصاددانان معتقدند درآمد سرانه چین تا سال 2020 به حدود 6320 و حتی 9800 دلار خواهد رسید (Li, 2007). بر مبنای پیش‌بینی‌ها در آن هنگام طبقه متوسط این کشور به حدود 520 میلیون نفر خواهد رسید.

تحول کلان دیگری که احتمالاً بر دموکراتیزاسیون چین در آینده تأثیر خواهد گذاشت، انقلاب اطلاعاتی و فراگیر شدن آن در این کشور است. در این پرجمعیت‌ترین کشور جهان، تعداد تلفن‌های همراه به سرعت در پانزده سال گذشته رشد یافته است، به گونه‌ای که از 48 هزار در سال 1991 به بیش از 480 میلیون در سال 2007 رسیده است. این امر باعث شده که ضریب نفوذ تلفن همراه در این کشور به 35/3 درصد برسد. تعداد کاربران اینترنت در چین نیز در سال 2006 به 123 میلیون نفر رسید و این کشور را در رده دوم بعد از ایالات متحده قرار داد. اهمیت آمار پیشگفته هنگامی بیشتر می‌شود که توجه داشته باشیم در بیست سال قبل شبکه تلفن همراه در این کشور وجود نداشت و ضریب نفوذ تلفن ثابت در چین نیز تنها 0/6 درصد بود.

بر مبنای پیش‌بینی‌ها تا سال 2020 یک میلیارد نفر از مردم چین، یعنی حدود 70 درصد از کل جمعیت این کشور از تلفن همراه برخوردار خواهند بود. این رقم برابر با کل تعداد استفاده‌کنندگان از تلفن همراه در ایالات متحده، اروپا و ژاپن خواهد بود. با این سرعت نفوذ فوق‌العاده ارتباطات در چین، طبیعتاً دولت این کشور و اساساً هیچ دولتی قادر به کنترل مؤثر

جریان اطلاعات نخواهد بود. حتی امروزه نیز که دولت چین محدودیت‌های شدید و مؤثری در مقابل جریان اطلاعات ایجاد می‌کند، تبادل اطلاعات در این کشور قابل مقایسه با ادوار پیشین نیست (Bottelier, 2007).

روند دیگری که می‌تواند بر آینده دموکراتیزاسیون در چین تأثیر بگذارد، رشد جامعه مدنی است. از آنجاکه در این کشور ممنوعیتی برای گروه‌های جامعه مدنی بدون گرایش‌ات و تمایلات سیاسی و سازمان‌های غیردولتی وجود ندارد، تعداد این نهادها در سال‌های اخیر به سرعت رو به توسعه گذارده است. در سال 2005، بر مبنای آمارهای وزارت امور عمومی چین، 280 هزار سازمان غیردولتی که 6 هزارتای آنها سازمان‌های خارجی‌اند، در این کشور به ثبت رسیده‌اند (Ye, 2007).

سومین روند کلانی که می‌تواند در راستای سناریوی ظهور چین دموکراتیک قرار گیرد، پوشش‌های سیستم سیاسی این کشور است که از آن با عنوان «نظارت و موازنه با ویژگی‌های چینی» نام می‌برند. در تطور نسلی رهبران چین، پیوسته ویژگی‌های کارزمایی رهبران رو به افول بوده و از همین رو در وضعیت کنونی نوعی رهبری مشارکتی ظهور کرده است. طبیعتاً با پیچیده و متکثر شدن روزافزون جامعه چین، رهبران آن نیز به لحاظ پیشینه و تخصص و تجربه تنوع بیشتری می‌یابند. در سال 2020، سرمایه‌داران و کارآفرینان بخش مهمی از نخبگان حاکم بر چین را تشکیل خواهند داد. حتی در حال حاضر نیز درصد قابل توجهی از اعضای حزب کمونیست را سرمایه‌داران تشکیل می‌دهند. بر مبنای برخی مطالعات، در سال 2004، 34 درصد از مدیران شرکت‌های خصوصی را اعضای حزب کمونیست تشکیل می‌دادند. مطالعه دیگری در سال 2006 نشان داده که 35 درصد از پانصد تن از ثروتمندترین افراد چین در سال 2006 - که همگی میلیونر و میلیاردر بودند - را اعضای حزب کمونیست تشکیل می‌دادند (Yang, 2007).

علاوه بر سرمایه‌داران، کسانی که تحصیلات خود را در خارج از چین انجام داده‌اند نیز اغلب به کشور بازگشته و در رقابت برای قدرت مشارکت می‌کنند. بر مبنای طرح‌های آموزشی، دولت چین سالانه انبوهی از دانشجویان را برای ادامه تحصیل به خارج، به ویژه غرب اعزام می‌کند. از سال 2000 سالانه 120 هزار دانشجوی چینی برای ادامه تحصیل به خارج اعزام می‌شوند. انتظار می‌رود این رقم در سال 2020 به 300 هزار نفر در سال افزایش یابد. طبیعی

است که این سیل تحصیل‌کردگان، بالقوه می‌توانند عامل نشر ایده‌های دموکراتیک در چین باشند (Li, 2008).

مهم‌ترین تغییر سیاسی ای که در چین رخ داده، نه تنوع روزافزون نخبگان، بلکه روند رو به رشد موازنه و نظارت در دستگاه رهبری چین است. در واقع رهبران چین در وضعیت فعلی گروهی کوچک با ارزش‌ها، اهداف و سیاست‌های یکسان نیستند. اخیراً هفدهمین کنگره حزب کمونیست در چین برگزار شد. مهم‌ترین حاصل این اجلاس، ورود نسل پنجم رهبران به دفتر سیاسی حزب کمونیست به عنوان مهم‌ترین نهاد تصمیم‌سازی در این کشور بود. بررسی این تحول از آن رو اهمیت دارد که در چین نیز مانند برخی دیگر از کشورهایی که قدمت تاریخی دارند و هنوز نهادهای مدرن سیاسی در آنها وجه کارکردی نیافته‌است، رهبران، نقش اساسی را در شکل‌دهی به روندهای سیاسی در حوزه‌های داخلی و خارجی ایفا می‌کنند.

رهبران نسل سوم که می‌توان آنها را «نخبه‌گرا»<sup>1</sup> نامید، در کنگره شانزدهم حزب که در سال 2002 برگزار شد جای خود را به نسل چهارم رهبران دادند، نسلی که هوجین تائو و ون جیبائو نمادهای آن به شمار می‌آیند و تا سال 2012 قدرت را در چین در دست خواهند داشت. این نسل در هنگام رسیدن به قدرت، میراث رهبران نسل‌های دوم و سوم را با خود داشتند، میراثی که یک وجه آن دو دهه توسعه سریع و انباشت ثروت و وجه دیگرش نابرابری‌هایی بود که پیامد این توسعه به شمار می‌رفت. در چنین شرایطی کنگره هفدهم برگزار شد. مهم‌ترین ویژگی‌های این کنگره، یکی برداشتن گام‌های نخست در مسیر دموکراسی بود و دیگری ورود نسل پنجم رهبران به دفتر سیاسی حزب بود. هر دوی این تحولات در آینده چین بسیار تأثیرگذارند. در چین امروز دموکراسی واجد وجوه قوی کارکردی است، زیرا جامعه به سرعت در حال رشد و پیچیده‌تر شدن است و طبیعتاً به حکومتی نیازمند است که متناسب با آن باشد. از این‌روست که در این کنگره به صراحت و برای اولین بار، بحث «دموکراسی درون حزبی» از سوی رهبران این کشور مطرح شده است. مراد آنان از دموکراسی درون حزبی، نهادینه‌سازی فرآیند «کنترل و نظارت» در درون حزب است. این تحول در درون حزب را به طور خلاصه می‌توان شکل‌دهی به سیستم «یک حزب، دو جناح» دانست. اختلافات این دو جناح عمدتاً در حوزه‌های کاربردی است و تفاوت‌های عمیق فلسفی میان آن

ها وجود ندارد. جناح «نخبه‌گرایان» که رهبری آن با جیانگ زمین، رئیس‌جمهور سابق چین است، و از نخبگان شرق این کشور با محوریت شانگهای تشکیل شده است، اولویت را به پیشبرد توسعه و رشد اقتصادی می‌دهد و به عدالت اجتماعی چندان وقعی نمی‌نهد. از همین رو بود که در دوران جیانگ زمین شکاف طبقاتی در چین به سرعت گسترش یافت. جناح دیگر «مردم‌گرایان»<sup>1</sup> هستند که معتقدند رشد اقتصادی و عدالت اجتماعی باید تا حد امکان به طور موزون پیش برده شود. محوریت این جناح با هوجین تائو، رئیس‌جمهور فعلی چین است و از نخبگان مناطق مرکزی این کشور تشکیل شده است. این جناح از مقطع به دست گرفتن قدرت تاکنون، همواره در قالب شعارهایی چون «توسعه علمی» و «جامعه موزون» و توجه به موقعیت اقشار آسیب‌پذیر، تلاش کرده روند گسترش شکاف طبقاتی را در این کشور کند سازد و امکانات اولیه را برای تعداد هرچه بیشتری از مردم فراهم سازد. در کنگره هفدهم، هریک از دو جناح تعدادی از اعضای خود را به دفتر سیاسی حزب وارد کردند. در میان این افراد، کاندیداهای دو جناح برای به دست گرفتن رهبری چین در سال 2012، به عنوان نسل پنجم نیز حضور دارند که همین امر کنگره هفدهم را بسیار مهم ساخته است. کاندیدای جناح نخبه‌گرای حزب، زی جین پینگ است. او فرزند یکی از رهبران نسل اول حزب است که فرماندهی نیروهای چریکی حزب در دوران قبل از انقلاب و ریاست کنگره خلق را در دوران پس از انقلاب در مقطعی برعهده داشته است. او تحصیلات دانشگاهی دارد و بیشتر به توسعه و انباشت ثروت می‌اندیشد. به قدرت رسیدن احتمالی وی طبیعتاً تأثیرات پراهمیتی بر مسیر حرکت چین خواهد گذارد. لی کی کیانگ، دیگر کاندیدای رهبری حزب در دوران نسل پنجمی‌هاست که ائتلاف مردم‌گراها او را به عنوان کاندیدای خود وارد دفتر سیاسی حزب کرده‌اند. او که مدرک دکتری در رشته‌های حقوق و اقتصاد از دانشگاه پکن دارد، در پست‌های مختلف، اقدامات قابل توجهی انجام داده است. در واقع کنگره هفدهم نمادی پراهمیت از تحول تدریجی سیاست در چین است. این تحول عمدتاً ریشه در دگرگونی‌های گسترده‌ای دارد که در حوزه‌های اقتصاد و اجتماع در این کشور رخ داده است. این تغییرات حزب را وادار کرده اصلاحات سیاسی را هرچند محدود، از درون خود آغاز کند. به همین لحاظ برای اولین بار در

تاریخ چین، از 1949 تاکنون، رهبر آینده این کشور کاملاً مشخص نیست و انتخاب او به نتیجه رقابت دو جناح حزب در پنج سال آینده بستگی دارد (Miller, 2008). به این ترتیب می توان گفت پویش جدید حزب کمونیست چین از چهار ویژگی برخوردار است:

1- دو ائتلاف دو نگاه سیاسی، اجتماعی و جغرافیایی را نمایندگی می کنند. به عنوان مثال، گروه نخبه‌گرا منافع مناطق ساحلی را که ایالت‌های آبی چین نامیده می شوند نمایندگی می کند، حال آنکه گروه مردم‌گرا، نماینده دیدگاه مناطق داخلی چین یا ایالت‌های قرمز را هستند؛  
2- دو گروه، اولویت‌های متفاوتی را دنبال می کنند ائتلاف نخبه‌گراها تأکید را بر رشد تولید ناخالص داخلی می گذارد؛ حال آنکه ائتلاف مردم‌گراها تأکید را بر عدالت اجتماعی و انسجام ملی قرار می دهد؛

3- این دو گروه تقریباً به طور متوازی از لحاظ قدرت، قرار گرفته اند؛

4- دو گروه در عین رقابت با یکدیگر در برخی حوزه‌ها، از همکاری در سایر حوزه‌ها استقبال می کنند؛ زیرا می دانند که سرنوشتی مشترک دارند. آنان منافع مشترکی در بقاء حزب کمونیست در داخل و ظهور چین در خارج دارند.

این فرایند پویا می تواند در آینده لابی‌گری سیاسی را شفاف تر کرده، سیاست جناحی و حزبی را مشروعیت بخشیده و انتخابات را امکان پذیر سازد. بنابراین، یکی از سناریوهای محتمل درباره آینده چین حرکت به سوی نظام دموکراتیک است.

چینگ لی، به این سناریو معتقد است که رهبران چین به زودی درخواست خواهند یافت که ظهور این کشور در قرن بیست و یک نهایتاً وابسته به توانایی آن در تطبیق دادن خود با هنجارهای حکمرانی جهانی از قبیل تکثرگرایی سیاسی، فضای باز سیاسی، شفافیت و حکومت قانون خواهد بود. از منظر وی علاوه بر چالش‌های پیشگفته، چین با یک فرصت نیز روبه‌روست و آن ظهور نسل پنجم رهبران است که وی از آنها به عنوان «نسل سوخته» یاد می کند. او معتقد است نسل سوخته از آنجایی که هزینه‌های فاجعه انقلاب فرهنگی و ایدئولوژیک شدن حوزه سیاست (مانند تعطیلی مدارس و دانشگاه‌ها، اعزام جوانان به اقصای نقاط کشور برای دادن آموزش به روستاییان) را پرداخته و آثار زیانبار آن را بر کشور دیده است، اکنون از انعطاف و مدارای قابل توجهی در قبال تکثر سیاسی برخوردار است. از منظر وی بنیانی‌ترین مسئله‌ای که



آینده چین را تعیین می‌کند، نحوه برخورد «نسل سوخته» با مسئله «دموکراتیزاسیون» در این کشور است (Li, 2009).

پیش بینی پیامدهای تحقق این سناریو بر پویایی سیاست بین الملل چندان دشوار نیست. در واقع اگر چین دموکراتیک شود، پرجمعیت ترین کشور جهان به منطقه صلح دموکراتیک<sup>1</sup> وارد شده است. با وارد شدن چین به این منطقه، طبیعتاً مدل لیبرال دموکراسی به عنوان تنها مدل حکومتی از جایگاه ویژه ای برخوردار خواهد شد و بحث هایی که اکنون در مورد مدل توسعه چینی به عنوان بدیلی در برابر مدل لیبرال دموکراتیک وجود دارد، چندان محلی از اعراب نخواهد داشت.

افزون بر این، اگر چین دموکراتیک گردد، فرآیند خیزش آن در سیاست بین الملل قابل مدیریت خواهد گشت؛ فرایندی که در وضعیت کنونی یکی از پیچیده ترین و پر ریسک ترین فرآیندهای سیاست بین الملل محسوب می گردد. در واقع اگر چین دموکراتیک شود، به عضوی جدید در جامعه امنیتی قدرت های بزرگ به معنایی که جرویس به کار برده است، تبدیل خواهد شد. از منظر جرویس، به طور سنتی جنگ بین قدرت های بزرگ، همواره موتور تحول در سیاست بین الملل بوده است، اما در وضعیت فعلی شرایط کاملاً متفاوت است و احتمال بروز جنگ میان آنها در کمترین میزان قرار دارد. به گمان جرویس، توسعه یافته ترین قدرت های نظام بین الملل (ایالات متحده، ژاپن و قدرت های اروپایی) یک جامعه امنیتی، به معنایی که کارل دوئیچ به آن پرداخته است، تشکیل داده اند و بنابراین وقوع جنگ میان آنان غیرمحمتمل است. در واقع ترکیبی از عواملی چون هزینه های جنگ، فواید صلح و ارزش هایی که از جنگ ممانعت می کنند، باعث می گردد در درون این جامعه امنیتی، تا آینده ای قابل پیش بینی بروز جنگ منتفی باشد (Jervis 2002). اگر چین دموکراتیک گردد طبیعتاً به عنوان عضوی جدید در این جامعه قرار می گیرد و به بازیگری حافظ نظم و وضع موجود تبدیل خواهد شد.

- **هرج و مرج طولانی.** این سناریو، نقطه مقابل سناریوی ظهور چین دموکراتیک است. از این منظر دموکراتیک شدن پرجمعیت ترین کشور جهان، به هیچ وجه سهل و آسان نخواهد بود. از

این رو یکی از مهم‌ترین ریسک‌های آینده چین، گذار آن به دموکراسی سیاسی است که می‌تواند دردناک، خشونت‌بار و توأم با هرج و مرج طولانی باشد. نکته مهم از منظر معتقدین به این سناریو آن است که این هرج و مرج طولانی ضمانتی برای نیل به دموکراسی نخواهد بود.

از منظر این سناریو، از میان معضلات وسیعی که چین با آن مواجه است، نابرابری اقتصادی خطرناک‌ترین معضلی است که پیش‌روی این کشور قرار دارد. در طول یک نسل، چین از یکی از برابرترین جوامع به یکی از نابرابرترین آنها تبدیل شده است. این معضل در ترکیب با فساد گسترده، نبود مراقبت‌های بهداشتی فراگیر و فجایع زیست محیطی زمینه را برای شورش توده‌ای در این کشور فراهم خواهد آورد. قائلان به این سناریو معتقدند که شهرنشینی گسترده در چین نه تنها باعث شکل‌گیری طبقه متوسط شهری نشده، بلکه شمار فقرا و بیکاران شهری را نیز به شدت افزایش داده است. آنان برای تأیید مدعای خود به فشار روزافزون جمعیتی در سال 2020، زمانی که نیروی کار این کشور از 723 میلیون فعلی به 955 میلیون نفر افزایش خواهد یافت، اشاره می‌کنند. به گمان آنان اقتصاد چین توانایی جذب این حجم از نیروی کار به بازار را نخواهد داشت. آنان تأکید دارند که به این امر باید نسبت نامتناسب جمعیت به منابع این کشور را نیز افزود. چین 20 درصد جمعیت جهان را در خود جای داده است. درحالی‌که تنها از 7 درصد زمین‌های قابل کشت، 7 درصد آب آشامیدنی، 3 درصد جنگل‌ها، 2 درصد نفت و 1 درصد گاز جهان برخوردار است. بنابراین کمبود منابع طبیعی در آینده معضلی جدی برای این کشور پدید خواهد آورد. به علاوه، 300 میلیون نفر در این کشور به آب آشامیدنی سالم دسترسی ندارند و 400 میلیون نفر نیز در مناطقی زندگی می‌کنند که هوای آن به شدت آلوده است.  $\frac{1}{3}$  زمین‌های چین به واسطه باران‌های اسیدی آلوده شده‌اند. برخی کارشناسان محیط زیست معتقدند چین بین سال‌های 2020 تا 2025 باید سالانه پاسخگوی 20 تا 30 میلیون پناهنده که به دلیل فجایع زیست محیطی آواره شده‌اند، باشد. در حوزه بهداشت در وضعیت کنونی حدود 45 درصد از شهرنشینان و 80 درصد از روستاییان از هیچ‌گونه بیمه درمانی برخوردار نیستند. روند سریع پیرشدن جمعیت چین، این معضل را تشدید می‌کند. تا سال 2030، میزان سالخوردگان چین از 12 درصد کنونی به 17 درصد یعنی 243 میلیون نفر خواهد رسید. این روندهای منفی جمعیتی و اقتصادی می‌تواند به بحران‌های اقتصادی - سیاسی و هرج و مرج طولانی مدت در چین تبدیل شود. به این عوامل بالقوه بی‌ثبات‌کننده،

باید تعارض منافع رهبران غیرنظامی و نظامی، بحران‌های اقتصاد جهانی که می‌تواند به شدت به طبقه متوسط چین آسیب وارد کند، فعالیت‌های گریز از مرکز در سین کیانگ و تبت، درگیری بالقوه نظامی در تنگه تایوان را نیز افزود.

نکته پراهمیت از منظر قائلین به این سناریو آنکه نقطه اوج این روندهای منفی، یعنی آغاز دهه آینده، مقارن با انتقال قدرت به نسل ششم رهبران چین خواهد بود: نسلی که به دلیل بهره‌گیری از امکانات رانتی و پرورش در فضای گلخانه‌ای، قابلیت مدیریت بحران‌ها را نخواهد داشت. بنابراین دولت کنترل خود را بر حکومت‌های محلی از دست خواهد داد، حزب کمونیست کارکرد خود را از دست خواهد داد. جنگ داخلی رخ خواهد داد و میلیون‌ها چینی در سراسر جهان آواره خواهند شد (Pei, 2007).

در صورت وقوع این سناریو، در واقع پرجمعیت‌ترین کشور جهان و مهم‌ترین اقتصاد در حال رشد، به دولتی ورشکسته<sup>1</sup> تبدیل خواهد شد. دولت‌های ورشکسته از مهم‌ترین منابع تهدید زایی در سیاست بین‌الملل پس از جنگ سرد بوده‌اند. این در حالی است که دولت‌هایی که در این دوران به چنین سرنوشتی دچار شده‌اند از بازیگران متوسط و کوچک در سیاست بین‌الملل بوده‌اند. حال اگر قدرتی بزرگ در حد و اندازه‌های چین به این سرنوشت دچار شود، طبیعتاً طیف و گستره تهدیداتی که متوجه سیاست بین‌الملل خواهد ساخت، بسیار وسیع و احتمالاً غیر قابل مدیریت خواهد بود.

در صورت وقوع چنین وضعیتی که البته برای چین ناشناخته نیست - چین از 1912 تا 1949 دورانی طولانی از هرج و مرج و جنگ داخلی را تجربه کرده است - تجزیه طلبی و گرایش‌های گریز از مرکز در مناطق حاشیه‌ای همچون تایوان، تبت و سین کیانگ اوج خواهد گرفت. در نهایت این کشور بار دیگر به مرد بیمار آسیا تبدیل خواهد شد و زمینه برای مداخلات قدرت‌های بزرگ و رقابت آنان در صحنه سیاسی آن همچون گذشته فراهم خواهد گشت. اما جایگاه این کشور در اقتصاد جهانی و نیز ابعاد تهدیدات جهانی‌ای که فروپاشی آن می‌تواند موجب گردد، باعث شده تا این سناریو در میان قدرت‌های بزرگ و همسایگان این کشور از حامیان چندانی برخوردار نباشد. فروپاشی چین اولاً اقتصاد جهانی را دچار آسیب‌های استراتژیک خواهد کرد، ثانیاً سیل عظیمی از آوارگان را روانه کشورهای مختلف خواهد کرد.

---

1. Failed state

افزون بر این نیز در پی فروپاشی این کشور طیف گسترده ای از تهدیدات، متنوع این کشور، جامعه جهانی را با چالش مواجه خواهد ساخت. بنابراین می توان گفت که این سناریو از سوی بازیگران مهم سیاست بین الملل در وضعیت کنونی چندان پی گیری نمی شود و امکان پذیری وقوع آن تنها به تحولات داخلی این کشور مرتبط است.

- **اقتدارگرایی انعطاف پذیر.** در چارچوب این سناریو، تحولات جمعیتی، کمبود منابع و نابرابری روزافزون لزوماً فروپاشی چین و درگرفتن جنگ داخلی را به دنبال نخواهد داشت، زیرا بسیاری از کشورها از جمله ژاپن با کمبود شدید منابع مواجه بوده و توانسته اند به اوج شکوفایی اقتصادی نیز دست یابند. همچنین، مراحل اصلی رشد اقتصادی شگفت انگیز در بسیاری موارد در بطن نظام های اقتدارگرا رخ داده است که کشورهای تازه صنعتی شده آسیایی نمونه های آن هستند. افزون بر این، از منظر کسانی که این سناریو را محتمل می دانند، رهبران چین اقتدارگرایی منعطف اند و آنگونه که تاکنون نشان داده اند، تلاش های وسیعی برای اصلاح امور و جلوگیری از سقوط کشور به ورطه های خطرناک انجام می دهند.

آنان به تلاش های رهبران نسل چهارم به سرکردگی هوجین تائو و ون جیابائو اشاره می کنند. رهبران نسل چهارم با درک شکاف طبقاتی روزافزون در جامعه چین، اولویت اصلی این کشور را از رشد تولید ناخالص داخلی به ایجاد جامعه ای همگون تغییر دادند. افزون بر این، آنان به معضلات زیست محیطی نیز توجه ویژه ای نشان داده اند. رهبران نسل چهارم اخیراً طرح هایی را ارائه کرده اند که می تواند در تداوم رشد اقتصادی این کشور در دهه آینده مؤثر واقع شود. این طرح ها معطوف به توسعه متوازن تر مناطق، رشد اقتصادی مبتنی بر تقاضای داخلی، توسعه تکنولوژیک (به ویژه در حوزه های بیوتکنولوژی و نانو تکنولوژی) و تقویت شرکت های چینی در عرصه جهانی است. طبیعی است که اگر حزب کمونیست در پیشبرد این طرح ها به توفیق نسبی دست یابد، نه تنها به سوی فروپاشی سوق نخواهد یافت، بلکه تداوم حکومت آن از مشروعیت کافی برخوردار خواهد بود. از منظر این سناریو، حزب کمونیست اقدامات مهمی تا سال 2020 انجام خواهد داد که اولین آن برگزاری موفقیت آمیز المپیک 60 میلیارد دلاری (گرانترین المپیک تاریخ) بود و با نمایشگاه جهانی شانگهای در سال 2010، تلاش برای کسب میزبانی جام جهانی فوتبال در سال 2018 و فرود اولین فضاورد چینی بر سر سطح کره ماه در سال 2020 تداوم خواهد یافت. این اقدامات بر مشروعیت و تصویر مثبت آن نزد مردم این

کشور مؤثر خواهد بود. به طور خلاصه، از منظر این سناریو چین 2020 نه یک حکومت دموکرات و نه کشوری هرج و مرج زده خواهد بود؛ بلکه تحت حکومت اقتدارگرای حزب 99 ساله کمونیست اداره خواهد شد (Lampton, 2007).

در صورت تحقق این سناریو، در واقع رفتار سیاست خارجی و امنیتی چین تغییرات آشکاری به خود نخواهد دید و این کشور همچنان در میانه تجدید نظرطلبی و حفظ وضع موجود رفتار خواهد کرد. در وضعیت فعلی چین بازیگری است که گرچه با برخی از جنبه های نظم موجود بین المللی دچار تعارض است، اما این نظم را واجد فرصت های گسترده ای می بیند و خواهان ایفای نقش قدرت مسئول<sup>1</sup> در آن است (Suettinger, 2006). از آنجا که حداقل تا دو دهه آینده، پیشبرد توسعه اقتصادی همچنان انتخاب استراتژیک حزب کمونیست باقی خواهد ماند- امری که اسناد ملی این کشور آن را نشان می دهد (State Council, 2005)، بنابراین رفتار استراتژیک این کشور چندان تغییر نخواهد کرد. از دیگر سو، سیاست قدرت های بزرگ، بویژه ایالات متحده، در دوران پس از جنگ سرد که همواره تعامل همه جانبه<sup>2</sup> با این کشور با هدف پیوند زدن هرچه بیشتر آن با ارکان نظم موجود بین المللی بوده است، در صورت تداوم رفتار استراتژیک همکاری جویانه چین، ادامه خواهد یافت (Goh, 2007).

مروری مختصر بر سناریوهای محتمل در خصوص آینده چین ما را به این مهم رهنمون می سازد که چین با هر وضعیت داخلی، چه نوع سیاست خارجی را در نظام بین الملل پی گیری خواهد کرد. در ادامه تلاش خواهد شد تا ضمن مرور کلی بر سناریوهای محتمل سیاست خارجی چین، ارتباط بین تحولات داخلی از یکسو و سیاست خارجی این کشور از سوی دیگر ایجاد گردد.

### ب. سناریوهای محتمل درباره آینده سیاست خارجی چین

پیرامون رفتار آینده چین در حوزه سیاست خارجی نیز چندین سناریو وجود دارد. در این حوزه نیز سناریوهای مختلف طیفی از رفتار کاملاً همکاری جویانه تا رفتار مخاصمت آلود با نظام بین الملل را پیش بینی می کنند:

---

1. Responsible power  
2. Omni-enmeshment

**- همکاری گسترده.** سیاست خارجی همکاری جویانه در صورت تحقق هر یک از دو احتمال چین دمکراتیک و اقتدارگرا قابل پیش بینی می باشد. گرچه این سیاست خارجی تامین کننده اهداف نظام سیاسی با دو ماهیت دمکراتیک و اقتدارگرا بوده ولی می تواند بر شیوه تعاملات قدرتهای بزرگ تاثیرات متفاوتی داشته باشد. چین اقتدارگرا از این رفتار سیاست خارجی به شکل تاکتیکی بهره خواهد برد و احتمال تغییر در آن در آینده متصور می باشد ولی چین دموکراتیک با مبانی کاملاً متفاوت وارد تعاملات همکاری جویانه خواهد شد و از امکان استمرار بیشتری در صحنه عمل برخوردار خواهد بود.

در چارچوب این سناریو، چین مانند سه دهه اخیر به طور روزافزونی تأمین و تضمین منافع خود را در تداوم سیستم موجود بین المللی خواهد دید. از این منظر چین همچنان به افزایش قدرت نظامی خود ادامه داده و تأکید ویژه‌ای بر قدرت نرم و قابلیت اقتصادی خواهد نمود. همپوشی روزافزون منافع چین با وضع و نظم موجود بین المللی باعث خواهد شد تا این کشور روابط سازنده‌ای را با ایالات متحده، ژاپن و سایر همسایگان خود برقرار سازد. افزون بر این، چین در حوزه امنیت بین الملل و سایر موضوعات جهانی، با حاملان و عاملان نظم موجود همکاری‌های گسترده‌تری را در پیش خواهد گرفت (Ikenberry, 2008).

توماس بارنت، از قائلین به این سناریو، معتقد است که مهم‌ترین آسیب‌پذیری استراتژیک چین در وضعیت کنونی رشد بمب آسای روابط اقتصادی و اطلاعاتی (شبکه‌ای) این کشور با جهان خارج و فقدان ظرفیت سیاسی و نظامی چین برای حفاظت از آن است. این عدم توازن به گمان وی چین را مجبور به انتخاب گزینه «سواری مجانی»<sup>1</sup> از امکانات آمریکا در امنیت جهانی کرده؛ وضعیتی که رهبران چین از آن ناراضی‌اند، چرا که کشته شدن سربازان آمریکایی برای حفاظت از انتقال نفت به چین، در درازمدت تعامل استراتژیک پر مخاطره‌ای خواهد بود که در دراز مدت می تواند ضریب آسیب پذیری چین را افزایش دهد. چین لازم است تا به میزان پیشرفت اقتصادی به توسعه و گسترش قابلیت های نظامی خود پرداخته و از این مسیر اتکاء خود به قدرتهای دیگر را کاهش دهد. او معتقد است که ایالات متحده نیز در اواخر قرن هجده با چنین معضلی مواجه بود، اما با بازسازی نیروی نظامی خود در طول چند دهه به این موضوع فائق آمد؛ به طوری که در جنگ جهانی اول توانست به گونه‌ای موفقیت‌آمیز از منافع

---

1. Free riding

خود دفاع کند. از منظر وی از جنگ دوم جهانی، ایالات متحده با افزایش مداوم توان نظامی، برتری خود در عرصه بین‌المللی را حفظ کرده است. او تأکید دارد که ایالات متحده باید چین را تشویق کند تا نیروی نظامی خود را به عنوان یک نیروی نظامی ثبات‌ساز با قابلیت دسترسی جهانی، بازسازی کند. از منظر وی تحقق این موضوع با دو مشکل مواجه است:

1- نیروی نظامی ایالات متحده به تصویرسازی چین به عنوان دشمن نیاز دارد تا بتواند ساخت سلاح‌های جدید و افزایش بودجه را موجه جلوه دهد.

2- نیروی نظامی چین همچنان استراتژی‌های محدود «عدم دسترسی» آن هم فقط در اطراف تنگه تایوان را پیگیری می‌کند و تمایلی به آمادگی برای مواجهه با چالش‌های گریزناپذیر پیش‌رو ندارد.

او معتقد است که تداوم این دو معضل به تأمین منافع درازمدت دو قدرت کمکی نمی‌کند و باید تغییر یابد. از منظر بارنت، تغییر رهبران سیاسی و نظامی در دو کشور، امری است که روند شکل‌گیری ائتلاف میان چین و آمریکا را در آینده‌ای قابل پیش‌بینی تسهیل می‌کند، زیرا رهبران آینده بیش از رهبران فعلی به پتانسیل‌های ائتلاف میان دو کشور بها می‌دهند. او تأکید دارد که اگر چین و ایالات متحده در یک دهه آینده، وضعیت موجود در روابط خود را حفظ کنند، ائتلاف میان دو کشور حتماً تحقق خواهد یافت؛ زیرا هر دو در حفظ نظم بین‌المللی منافع گسترده‌ای خواهند داشت (Michael Schiffer, Gary Schmitt, 2008).

افزون بر بارنت، اندیشمندان دیگری چون نیل فرگوسن و زیبگنیو برژینسکی نیز معتقدند زمینه‌های همکاری چین و آمریکا به گونه‌ای روزافزون گسترش می‌یابد و این دو کشور پیوسته پیوندهای مستحکمتری بایکدیگر می‌یابند. فرگوسن با ابداع مفهوم چیمریکا<sup>1</sup> و ارائه مقالات چندی با این عنوان تلاش کرد تا این پیوستگی روزافزون را تبیین نماید (Ferguson, 2009). افزون بر این برژینسکی نیز با طرح ایده تشکیل گروه G2<sup>2</sup> استدلال کرده که چین و آمریکا می‌توانند با همکاری یکدیگر چالش‌های سیاست بین‌الملل را مدیریت نمایند، زیرا دو کشور در وضعیت فعلی از چالش‌ها و منافع مشترک گسترده‌ای برخوردارند. در صورت تحقق این سناریو پیداست که چین همکاری‌های روزافزونی را با ارکان نظم موجود بین‌المللی و قدرت‌های حافظ آن صورت خواهد داد و خیزش این کشور نه تنها چالشی برای سیاست بین‌الملل

1.chimerica

2.G2

ایجاد نخواهد کرد، بلکه وضعیت موجود را از ثبات و استحکام بیشتری برخوردار خواهد ساخت.

**- تقابل و چالش با غرب و نظام بین الملل.** این جهت گیری سیاست خارجی در چین در صورت شکل گیری نظام اقتدارگرا یا احتمال مستولی شدن شرایط هرج و مرج در این کشور امکان تحقق پیدا خواهد کرد. در صورت شکل گیری نظام اقتدارگرا، در مرحله ای از روند تحولات بین المللی امکان اتخاذ چنین رویکردی در سیاست خارجی وجود دارد. همچنین در صورت افزایش تنش ها و مشکلات داخلی چین، این جهت گیری برای فرافکنی مشکلات داخلی و جلب افکار عمومی و توسل به ناسیونالیسم امکان تحقق پیدا خواهد کرد. در چارچوب این سناریو، منافع چین به عنوان یک قدرت در حال ظهور با نظم موجود بین المللی در حوزه های وسیعی در تعارض است و از همین رو این کشور به طور روزافزونی در پی افزایش قدرت قهرآمیز خود بر خواهد آمد. به همین لحاظ روابط چین با ایالات متحده و ژاپن در آینده ای قابل پیش بینی به سوی تعارض پیش خواهد رفت (Mearsheimer, 2006).

رابرت راس معتقد است کشورهای در حال ظهور همواره در پی بازتعریف نظم بین المللی برای بهبود امنیت خود بوده اند. از منظر وی فرآیند نظم سازی قدرت های در حال ظهور دشوار است، زیرا تقاضای آنان برای امنیت بیشتر، امنیت قدرت های حافظ وضع و نظم موجود را به چالش خواهد کشید. از این روست که وی معتقد است رقابت و تنش میان چین و ایالات متحده حتمی است، اما تأکید دارد که جنگ اجتناب ناپذیر نیست. بر این مبنا او چالش اصلی سیاستمداران دو کشور را تا آینده ای قابل پیش بینی حفظ روابط صلح آمیز طرفین می داند.

از منظر وی افزایش قدرت چین، نظم منطقه ای شرق آسیا را بازتعریف کرده است. او ناتوانی آمریکا در متوقف کردن برنامه هسته ای کره شمالی، مخالفت کره جنوبی با بکارگیری دیپلماسی زور و اجبار<sup>1</sup> از سوی آمریکا علیه کره شمالی و نیز مخالفت آن با همکاری گسترده تر دفاعی با ایالات متحده را نشانه های گسترش نفوذ چین در شبه جزیره کره می داند. افزون بر این، او انتخاب رئیس جمهوری جدید در تایوان را که طرفدار تعامل گسترده با چین و مخالف استقلال



این جزیره است نشانه پذیرش قدرت چین از سوی مردم تایوان می‌داند. راس تأکید دارد که تایوان و کره جنوبی می‌دانند که با افزایش سریع قدرت چین، نیروی نظامی آمریکا در درازمدت قادر نخواهد بود از آنها حفاظت کند و امنیت آنان به طور روزافزونی به همکاری با چین وابسته می‌گردد. او معتقد است ایالات متحده نیز ظهور چین و افزایش نفوذ آن در شبه جزیره کره و تایوان را پذیرفته، زیرا تأکید را بر «حل مسالمت‌آمیز» مسائل، به ویژه تایوان گذاشته و به فرآیند بیش از نتیجه می‌اندیشد. او تأکید دارد از آنجایی که چین، کره جنوبی و تایوان را قانع کرده که خود را با ظهور آن تطبیق دهند و همکاری میان آنان بسط یافته است، بنابراین ایالات متحده می‌تواند حضور نظامی خود را در خشکی‌های آسیا کاهش داده و امکان جنگ قدرت‌های بزرگ در این منطقه را از میان ببرد. او معتقد است که جنگ سرد قدرت‌های بزرگ در آسیای شرقی از میان رفته است (Ross, 2007).

راس معتقد است اگر ایالات متحده نیروهای خود را در بخش‌های خشکی آسیا در جوار سرزمین چین کاهش دهد، دریاهای چین شرقی و چین جنوبی مانند خندق‌هایی<sup>1</sup> نیروهای دو کشور را از یکدیگر جدا خواهند کرد و امکان درگیری دو قدرت را کاهش خواهند داد. اما با این وجود راس اذعان دارد که با تداوم روند افزایش قدرت چین، این کشور در پی افزایش قدرت دریایی خود برخوردار خواهد آمد. (موضوعی که چینی‌ها در کتاب سفید دفاع ملی خود در سال 2008 بر آن تأکید کرده‌اند) (national defence, 2009) و در چنین وضعیتی برای ایالات متحده «تطبیق»<sup>2</sup> با این مرحله از ظهور چین دشوار خواهد بود، زیرا آمریکا از جنگ دوم جهانی به این سو روابط استراتژیک خود با ژاپن و کشورهای جنوب شرق آسیا را برای موازنه قدرت منطقه‌ای حیاتی می‌داند. به همین دلیل با مطرح شدن بحث ظهور چین از دهه 1990 تاکنون، ایالات متحده اولاً حضور نظامی خود در سواحل شرق آسیا را به شدت افزایش داده است و ثانیاً ائتلاف‌های خود با کشورهای این منطقه را تحکیم نموده است. به همین دلیل از منظر وی رقابت امنیتی چین و آمریکا در آسیای شرقی (در دریا) تداوم خواهد یافت. نکته ای اساسی که رابرت راس بر آن تأکید می‌گذارد، تأثیر ناسیونالیسم چینی بر رقابت امنیتی دو قدرت است. در واقع، از منظر وی گفتمان ناسیونالیسم در چین نتیجه و جهت‌گیری رقابت

1. Moats

2. Accommodation

را تعیین خواهد کرد. او معتقد است به‌طور تاریخی ناسیونالیسم، قدرت‌های در حال ظهور را به سوی پیگیری اهدافی بلندپروازانه و نامعقول از منظر جامعه بین‌المللی سوق داده است و اگر رهبران چین تحت تأثیر ناسیونالیسم در این مسیر گام بردارند و بخواهند با افزایش قدرت و نفوذ دریایی خود، مشروعیت خویش را افزایش دهند، ایالات متحده با توسل به زور در پی حفظ نظم منطقه‌ای برخوردار خواهد آمد. در چنین شرایطی به گمان وی اگرچه ایالات متحده به راحتی قادر به حفظ و تداوم برتری خود خواهد بود، اما تشدید تنش سیاسی و نظامی دو کشور محتمل خواهد بود. نهایتاً او تأکید دارد که چالش‌های بالقوه فراوانی در مسیر ظهور چین، وجود خواهد داشت (Ross R., 2005).

تیلور فراول نیز معتقد است در چارچوب معمای امنیتی حتی اهداف محافظه‌کارانه و غیرتوسعه‌طلبانه نوسازی نظامی چین نیز ممکن است بی‌ثباتی در شرق آسیا را افزایش دهد. بر مبنای این نظریه، معمای امنیتی بدان لحاظ وجود دارد که اقدامات یک دولت برای ارتقای امنیت خود عموماً به کاهش امنیت سایر دولت‌ها منجر می‌شود. با وجود ابهام ناشی از آناشی در نظام بین‌الملل، حتی اگر یک دولت، قدرت نظامی خود را به دلایل دفاعی افزایش دهد، سایر دولت‌ها این اقدام را تهاجمی و تهدیدآمیز ارزیابی می‌کنند و همین امر به رقابت امنیتی‌ای شکل می‌دهد که ویژگی‌های آن بی‌اعتمادی، سوءظن و تنش‌های زنجیره‌ای هستند. از منظر وی علائم بی‌اعتمادی و سوءظن ناشی از معمای امنیتی در وضعیت کنونی میان نظامیان چین و ایالات متحده وجود دارد. از منظر وی گزارش‌های سالانه وزارت دفاع آمریکا (Defence Ministry, 2009) درباره توان نظامی چین که لحنی بدبینانه دارد، شاهدهی بر این مدعا است. از دیدگرسو دقت در متون نظامی چین نشان می‌دهد که آنان از تداوم تسلط نظامی ایالات متحده به شدت نگرانند.

به گمان وی پویایی‌های امنیتی در سواحل شرق آسیا - جایی که نوسازی نیروی دریایی چین، این کشور را برای اولین بار از 1949 [پیروزی انقلاب چین] قادر به قدرت‌نمایی در فواصل دور از ساحل کرده، بیش از هر نقطه دیگر می‌تواند بروز یابد. افزون بر این در این منطقه چین قادر به قدرت‌نمایی در آب‌هایی شده که همواره محل عملیات نیروی دریایی سایر کشورها بوده است.

او معتقد است اهداف استراتژیکی که نوسازی نظامی چین را هدایت می‌کنند، بیش از آنچه که به نظر می‌رسد، دارای ثبات هستند. تغییرات در ساختار نیروی نظامی چین در دهه گذشته

منطبق با کسب قابلیت‌های لازم برای امنیت نظام سیاسی، انسجام سرزمینی، اتحاد ملی، امنیت دریایی و ثبات منطقه‌ای بوده است. چین نه اهداف توسعه‌طلبانه‌ای را پی گرفته و نه سرمایه‌گذاری عظیمی برای تقویت نیروی نظامی خود در جهت نیل به اهداف استراتژیک صورت داده است. البته او تاکید دارد که در آینده اهداف چین ممکن است به گونه‌ای تغییر کند که این کشور نیازمند قابلیت‌های جدیدی باشد. امکان دارد رهبران چین حفاظت از منافع اقتصادی این کشور - نه در منطقه بلکه در کل جهان - را ضروری تشخیص دهند. اینکه چین در پی ایجاد نیرویی برای نمایش قدرت در مناطق دوردست برآید هنوز مشخص نیست.

به باور وی اینکه چین بتواند یا بخواهد به کسب قابلیت نمایش توان نظامی در دوردست ادامه دهد، هنوز سؤالی بی‌پاسخ است. در وضعیت فعلی اهداف استراتژیک چین، قابلیت‌های نظامی و ساختار نیروهای نظامی آن نسبتاً محافظه‌کارانه است. با این وجود به دلیل نگرانی‌های موجود در مورد جاه‌طلبی‌های نظامی و نیز ماهیت معمای امنیتی، تلاش چین برای افزایش قدرت نظامی در صورتی که اقداماتی برای ارتقای شفافیت، اعتمادسازی و کاهش سوء فهم به عمل نیارود می‌تواند موجب افزایش تنش و بی‌ثباتی شود (Fravel, 2008).

در صورت تحقق این سناریو، روابط چین در حال ظهور و قدرت‌های حافظ نظم موجود بین المللی به گونه‌ای روزافزون به سوی رقابت و تنش پیش خواهد رفت و مدیریت آن با دشواری‌های بیشتری مواجه خواهد شد. در واقع این سناریو مطابق با پیش‌بینی‌های نظریات سنتی معطوف به ظهور قدرت‌های بزرگ است. با رقابت آمیز شدن این روابط، طبیعتاً طرفین از ابزارهای مختلف برای حفظ یا تغییر نظم موجود بهره خواهند برد و قدرت‌های حافظ وضع موجود با تحکیم ائتلاف‌های موجود و گسترش دامنه آن‌ها تلاش خواهند کرد تا چین چالشگر را مهار کنند. از دیگر سو، چین نیز به موازات گسترش قابلیت‌های خود حوزه‌های جدیدی از منافع را تعریف خواهد نمود و نظم بین‌المللی را در حوزه‌های وسیعتری به چالش خواهد کشید.

**- در میانه همکاری و تعارض.** بر مبنای این جهت‌گیری سیاست خارجی که بیشترین احتمال شکل‌گیری در شرایط چین اقتدارگرا را خواهد داشت، همکاری و تعارض بیشتر از حیث تاکتیک مورد توجه خواهند بود تا استراتژی. در چارچوب این سناریو، منافع چین با نظام بین‌الملل موجود متفاوت است و همین امر تمایلات این کشور را از سایر قدرت‌های بزرگ، به ویژه آمریکا و ژاپن متمایز می‌سازد و منبعی برای تنش میان این کشور و سایر

قدرت‌ها، به ویژه آمریکا فراهم می‌آورد. ازدیگر سو این تنش‌ها و تعارضات به اندازه‌ای حاد نیست که موجب دگرگونی نظام بین‌الملل موجود گردد. بر مبنای این سناریو، چین تأکید ویژه‌ای بر افزایش قدرت نظامی و اقتصادی خود خواهد داشت. روابط چین با آمریکا و ژاپن در این چارچوب از یکسو عناصر پر قدرتی را از رقابت امنیتی و از دیگر سو عناصر مهمی را از همکاری اقتصادی همراه خواهد داشت.

جوزف نای به عنوان یکی از قائلین به این سناریو، معتقد است دیدگاه‌های که بر قدرت و نقش مخرب چین در آینده تأکید دارند، قدرت این کشور را بزرگ نمایی می‌کنند. او معتقد است گرچه از لحاظ ذخایر ارزی چین چهارمین قدرت اقتصادی دنیاست و هر ساله 10 درصد رشد را تجربه می‌کند، اما درآمد سرانه این کشور  $\frac{1}{25}$  آمریکاست. از منظر وی اگر چین و ایالات متحده همین روند رشد را ادامه دهند، در 30 سال آینده اقتصاد چین بزرگ‌تر از اقتصاد آمریکا خواهد شد، حتی در آن هنگام نیز درآمد سرانه آمریکا چهار برابر چین خواهد بود.

افزون بر این، از منظر وی قدرت نظامی چین بسیار کمتر از ایالات متحده است و برخلاف ایالات متحده از منابع قدرت نرمی همچون هالیوود و دانشگاه‌هایی در کلاس جهانی برخوردار نیست. او معتقد است مقایسه چین با آلمان ابتدای قرن بیستم درست نیست، زیرا در 1900 آلمان، بریتانیا را از لحاظ تولیدات صنعتی پشت سر گذاشته و نیروی نظامی‌ای را بنیان نهاد که برتری نیروی دریایی بریتانیا را به چالش کشید. به گمان وی این واقعیت که چین راه زیادی در پیش دارد تا ایالات متحده را پشت سر بگذارد، بدان معنا نیست که جنگی بر سر تایوان که چین آن را سرزمین از دست رفته خود می‌داند، درنگیرد. او تأکید دارد که کشورهای ضعیف گاهی قوی‌ترها را هدف قرار می‌دهند، همچون کاری که ژاپن در پرل هاربر کرد. نکته اصلی که نای بر آن پای می‌فشارد این است که چنین درگیری‌ای گریزناپذیر نیست.

افزون بر این، از منظر وی روند تکامل داخل چین نیز هنوز مبهم است. این کشور توانسته 400 میلیون نفر را از زیر خط فقر به درآورد، اما هنوز 400 میلیون چینی دیگر زیر خط فقر و با درآمدی کمتر از 2 دلار در روز زندگی می‌کنند. فساد فزاینده‌ای وجود دارد، 140 میلیون کارگر مهاجر در شهرها وجود دارند که عامل بالقوه بی‌ثباتی‌اند و واضح است که تکامل سیاسی همگام با تکامل اقتصادی پیش نرفته است. اگرچه چینی‌ها آزادی‌های قابل توجهی کسب کرده‌اند، اما در کلیت آن، این کشور با استانداردهای یک کشور آزاد فاصله بسیار دارد.

خطری که از منظر نای در این روند وجود دارد آن است که رهبران این کشور ایدئولوژی ناسیونالیسم را جایگزین ایدئولوژی کمونیسم که رو به زوال است قرار دهند و سیاست خارجی این کشور را در مسیری پیش‌بینی‌ناپذیر و بی‌ثبات سوق دهند. او برای مقابله با سیر ابهام‌آلود ظهور چین، سیاست مناسب را ترکیبی از رئالیسم و لیبرالیسم می‌داند، سیاستی که در قالب آن از یکسو ایالات متحده باید ائتلاف خود را با ژاپن تقویت کند و از دیگر سو، با پیگیری تعامل گسترده با چین آن را به «سهامدار مسئول» در نظام بین‌الملل مبدل سازد. او هشدار می‌دهد که بزرگ‌ترین چالش بالقوه در مناسبات چین و آمریکا در آینده، رشد تصورات خصمانه در دو طرف است که می‌تواند پیامدهای فاجعه‌باری برای آنان در پی داشته باشد (Nye, 2008).

برخی چین‌شناسان نیز دیدگاهی درباره آینده چین ارائه کرده‌اند که با سناریوهای فوق‌الذکر متفاوت است. دیوید شامباخ، معتقد است رفتار بین‌المللی چین را بر مبنای مفهوم اسکیزوفرنی می‌توان توضیح داد، زیرا این کشور دارای دو نوع هویت متضاد بین‌المللی است. از یکسو این کشور خواهان ایفای نقش یک قدرت بزرگ است و بسیاری از نگرش‌های آن حاکی از این نوع تلقی از خود است. از دیگر سو از اعتماد به نفس لازم برای ایفای نقش قدرت بزرگ، به‌ویژه در هماهنگی با سایر قدرت‌های بزرگ برخوردار نیست. از منظر وی به همین دلیل است که چین بین ایفای نقش در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی مانده است و گام‌های کودکانه‌ای در مسیر تبدیل شدن به یک رهبر جهانی برخوردار از اعتماد به نفس برمی‌دارد. از منظر وی بخش مهمی از ابهام در رفتار بین‌المللی چین از چالش‌های داخلی ناشی از روند نوسازی این کشور که پیش‌روی رهبران آن است، نشأت می‌گیرد. او تأکید دارد که رهبران چین در هر روز هنگامی که از خواب بیدار می‌شوند تا به خواب می‌روند، درگیر مسائل داخلی‌اند نه خارجی. از منظر وی دلیل دیگر رفتار دوگانه چین در صحنه بین‌المللی، مربوط به ارزش‌های لیبرالی است که زیربنای نهادهای بین‌المللی را شکل داده‌اند. چین از یکسو برای ایجاد مانع در برابر تمایلات هژمونیک ایالات متحده در پی دموکراتیک کردن نظام بین‌الملل است. از دیگر سو وجه مشترکی با بنیان‌های لیبرالی یک نظام دموکراتیک بین‌المللی ندارد. از همین‌روست که از نظر شامباخ تبدیل شدن چین به «سهامدار مسئول» در نظام بین‌الملل لیبرالی که این کشور با آن سنخیتی ندارد، دشوار است. او معتقد است گرچه در برخی حوزه‌ها چون منع تکثیر و تجارت آزاد، چین هنجارهای بین‌المللی را رعایت کرده است، اما در بسیاری از حوزه‌ها این

اقدام را صورت نداده است. از منظر وی ترجیح آشکار چندقطبی بر چندجانبه‌گرایی از سوی چین، گویای تمایل این کشور به رئالیسم، نه لیبرالیسم نهاد محور است. نکته مهمی که دیوید شامباخ بر آن پای می‌فشارد آن است که عدم پذیرش کامل هنجارها و نهادهای لیبرالی بین‌المللی از سوی چین بدان معنا نخواهد بود که این کشور در برخی موارد با قدرتهای غربی همکاری نکند. او برای اثبات مدعای خود به همکاری چین در بحران هسته‌ای کره شمالی اشاره می‌کند. او معتقد است که تردید و دودلی در رفتار بین‌المللی چین چندان به درازا نخواهد کشید و از این رو غرب باید استراتژی تعامل‌گزینشی را با این کشور در پیش بگیرد؛ زیرا چینی که با آن تعامل<sup>1</sup> صورت بگیرد بسیار بهتر از چین خارج از نظام بین‌الملل خواهد بود. او تأکید دارد که شخصیت بین‌المللی چین در حال رشد است و سایرین باید از پویایی گفت‌وگوهای روابط بین‌المللی که در داخل این کشور شکل گرفته و خواهد گرفت، آگاه بوده و به تقویت صداهاى چندجانبه‌گرا و لیبرال اقدام کنند (Shambaugh, 2008).

بیتز گیل، مدیر برنامه چین در موسسه مطالعات صلح استکهلم معتقد است برای گمانه‌زنی پیرامون آینده استراتژیک چین باید به عملکرد سیستم سیاسی آن در داخل توجه کرد. زیرا به‌طور تاریخی رفتار خارجی این ملت تابعی از اوضاع داخلی بوده است. از منظر وی، در این چارچوب دو مسئله اصلی باید برای تبیین آینده استراتژیک چین مورد توجه قرار گیرد:

1- هر اتفاقی که در داخل چین بیفتد، به‌گونه‌ای روزافزون، واجد تأثیراتی در ورای مرزهای این کشور خواهد بود. توانایی چین در مدیریت مسائل داخلی بر نحوه روابط آن با همسایگان و شرکاء در سراسر جهان تأثیر خواهد گذارد و درجه «مسئولیت‌پذیری» چین به‌عنوان یک قدرت بزرگ را تعیین خواهد کرد. با دقت به اقدامات چین در جلوگیری از شیوع بیماری‌های اپیدمیک از داخل این کشور به بقیه نقاط جهان، میزان مسئولیت‌پذیری این کشور در مقابل نظام بین‌الملل را نیز می‌توان حدس زد. به شکلی مشابه، اقدامات چین در زمینه گسترش سلاحهای حساس از چین به سایر نقاط جهان، و نوع نقش بین‌المللی را که این کشور در پی ایفای آن است به همسایگانش و سایرین در سراسر جهان نشان خواهد داد. نوع برخورد چین با فجایع زیست محیطی داخل این کشور که اثرات منطقه‌ای و جهانی نیز دارند، شاخص دیگری است که بیتز برای گمانه‌زنی پیرامون آینده استراتژیک چین بر آن تکیه می‌کند.

2- افزون بر این، نوع برخوردی که چین با چالش‌های داخلی در حال ظهور در این کشور خواهد داشت، بر نوع سیستم سیاسی - اجتماعی آن که در سال‌های آتی شکل خواهد گرفت، تأثیر خواهد گذاشت. رویکرد چین به حل معضلات گسترده‌ای از شورش‌های داخلی تا فساد، در دسترس بودن خدمات عمومی، شکاف‌های توسعه‌ای و تهدیدات زیست محیطی سیر حرکت ساختار حکمرانی آن را به سوی فضای پر از برابری و عدالت و اعتماد به نفس سازنده یا مسیر متفاوت و تنش‌آلود تعیین خواهد کرد. از منظر وی رهبران و استراتژیست‌های چین، بهتر از هر کسی این مسائل را می‌دانند. آنان به گونه‌ای با این چالش‌ها مواجه خواهند شد که در راستای تصویر مطلوبشان به عنوان قدرتی مسئولیت‌پذیر باشد، او معتقد است که هنوز نمی‌توان رأی به توفیق آنان در برخورد با این مسائل داد (Gill, 2007).

### ج. نظریات کلان و آینده رفتار استراتژیک چین

در خصوص فهم رفتار آینده چین، تلاش بر این بود تا از طریق پیوند زدن بین ماهیت سیاست داخلی و رفتار سیاست خارجی این کشور چارچوبی تحلیلی فراهم گردد. این تلاش در ادامه به بررسی نظریاتی معطوف خواهد شد که در تلاشند تا از طریق ایجاد یک فهم کلان سیستمی زمینه‌های تبیین رفتار سیاست خارجی چین را مهیا سازند. این نظریات برآنند تا ضمن اشاره به گزینه‌های رفتاری استراتژیک چین در آینده، مسیر احتمالی را با توسل به چهارچوب کلان سیستمی امکان‌پذیر سازند. به طور خلاصه می‌توان گفت که این نظریات با نگاهی کلان و از زاویه سطح تحلیل سیستمی به خیزش چین و اثرات محتمل آن بر سیاست بین‌الملل می‌پردازند. دغدغه این نظریات بیش از آنکه دقت در جزئیات سیاست خارجی چین باشد، واکاوی تأثیرات خیزش آن به عنوان قدرتی بزرگ بر آینده سیاست بین‌الملل است. از میان این رویکردهای کلان دو نظریه انتقال قدرت و واقعگرایی ساختاری بیش از سایر نظریات به تبعات خیزش چین بر سیاست بین‌الملل پرداخته‌اند و سناریوهایی را مطرح ساخته‌اند که در ادامه به آن‌ها می‌پردازیم.

### 1. نظریه انتقال قدرت و خیزش چین

نظریه انتقال قدرت مهمترین نظریه سیاست بین الملل است که متمرکز بر بحث ظهور قدرت های جدید است. این نظریه واجد چهار مولفه اساسی است:

#### 1. ساختار نظام بین الملل

این نظریه برخلاف نئورئالیسم، نظام بین الملل را سلسله مراتبی می داند. در این نظام یک دولت مسلط و نه هژمون، وجود دارد. دولت مسلط دولتی است که از بالاترین سهم منابع قدرت (جمعیت، تولید و ظرفیت سیاسی در معنای انسجام و ثبات) برخوردار است. پس از دولت مسلط در سلسله مراتب بعدی به ترتیب قدرت های بزرگ، میانی و کوچک قرار می گیرند. افزون بر سلسله مراتب کلان، در سطح منطقه ای نیز سلسله مراتب مشابهی وجود دارد. در این نظم دولت مسلط قواعد را تعیین می کند. در چنین سیستمی گاهی برخی قدرت های بزرگ کاملاً به نظم موجود پیوند نمی خورند. اینان چالشگران بالقوه این نظم هستند. دولتهای چالشگر در صورتی می توانند دولت مسلط را به چالش بکشند که حداقل از هشتاد درصد میزان قدرت دولت مسلط برخوردار باشند.

#### 2. قدرت

قدرت در چارچوب این نظریه عبارت از "توانایی اجبار یا اقناع حریف برای برآوردن تقاضاهاست." در این چارچوب قدرت حاصل سه عنصر عمده است:  
1. میزان جمعیت؛ 2. تولید اقتصادی؛ 3. ظرفیت سیاسی.

#### 3- نارضایتی

از این منظر رضایت به معنای شباهت اهداف سیاست خارجی دولتهاست. در واقع دولت هایی که از نهادهای سیاسی و اقتصادی مشابه دولت مسلط برخوردار باشند احتمالاً از وضع موجود راضی خواهند بود. بر این مبنا قدرت مسلط طبیعتاً حافظ وضع موجود و از آن راضی است. برخی از قدرت های بزرگ نیز از وضع موجود رضایت دارند. اما برخی دیگر از آن ناراضی هستند. نارضایتی این قدرت ها می تواند ریشه در عوامل تاریخی، ایدئولوژیک، سرزمینی، فردی یا فرهنگی داشته باشد. دولت های ناراضی طبیعتاً در پی تغییر وضع موجود بر می آیند.



#### 4. ائتلاف‌ها

در چارچوب این نظریه، کشورهای که اولویت‌های مشترکی دارند ائتلاف‌های با ثباتی را تشکیل می‌دهند، اما ائتلاف‌ها میان قدرت‌های راضی و ناراضی چندان تداوم نخواهد داشت. مهمترین نقطه قوت این نظریه، در پیش‌بینی آن از زمان وقوع جنگ‌های چرخه‌ای است. این نظریه در پاسخ به چرایی درگیری در نظام بین‌الملل بر دو عامل فرصت<sup>1</sup> و میل<sup>2</sup> تاکید می‌کند. به بیان دیگر دولت ناراضی برای برهم زدن نظم موجود باید از تمایل و نیز فرصت انجام این کار برخوردار باشد. برای شکل‌گیری فرصت، شرایط ذیل از بیشترین اهمیت برخوردارند:

الف) برابری قدرت دولت ناراضی با دولت مسلط؛

ب) پیشی گرفتن دولت ناراضی از دولت مسلط (Kugler and Lemke 2007).

پیشی گرفتن دولت ناراضی می‌تواند ناشی از افزایش تولید اقتصادی یا ظرفیت سیاسی این دولت باشد.

در چارچوب این نظریه با افزایش قدرت چین به عنوان قدرتی ناراضی، دو اتفاق احتمالاً رخ خواهد داد:

1- چین در پی استفاده از قابلیت‌های روزافزون خود در جهت بازتعریف نظم منطقه‌ای و بین‌المللی به گونه‌ای که بهتر منافع آن را تأمین کند، برخواید آمد.

2- چین به گونه‌ای روزافزون به عنوان تهدید از سوی ایالات متحده و متحدین آن، تصور خواهد شد.

پیرامون جنگ انتقالی اجماع نظر کاملی وجود ندارد. ارگانسکی معتقد است که قدرت چالشگر جنگ را قبل از مرحله انتقالی آغاز می‌کند، اما در مطالعات بعدی که با جک کالگر انجام داده، به راه انداختن جنگ توسط قدرت چالشگر را در مرحله بعد از انتقال می‌داند. از منظر ارگانسکی، نارضایی هنگامی زیاده‌تر می‌شود که قدرت در حال ظهور، آنگونه که رهبران آن انتظار دارند، مورد پذیرش واقع نشود. افزایش یافتن نارضایتی می‌تواند به دلایل ملموسی چون، محدودیت ترانزیت در مسیرهای تجاری، دسترسی به برخی سرزمین‌ها و مواد خام و عدم حضور در مجموعه‌های بین‌المللی نیز رخ دهد. افزایش قابلیت‌های نظامی قدرت در حال ظهور توانایی نمایش قدرت آن را افزایش می‌دهد و این امر ثبات نظم کهنه را که دولت مسلط

---

1.opportunity

2.willingness

بر مبنای ائتلاف‌های امنیتی و نیز رابطهٔ ارباب- مشتری با سایر دولت‌ها برقرار کرده بود، تهدید می‌کند. بنابراین قائلین به نظریهٔ انتقال قدرت، درگیری چین را با نظم موجود بین المللی به طور عام و ایالات متحده به طور خاص محتمل می‌دانند- (Lemke and Lemke 2003, 270-271).

## 2. واقعگرایی ساختاری و آینده چین

نظریه پردازان نحلهٔ واقع گرایی ساختاری بیشترین توجه را به بحث ظهور و افول قدرت های بزرگ داشته اند و از همین رو بخش اعظم ادبیات این حوزه متعلق به آنان است. این رویکرد دو نماینده شاخص دارد که در ادامه رویکرد آنان را به ظهور و افول قدرت های بزرگ و نیز آیندهٔ چین به عنوان قدرتی در حال ظهور مورد بررسی قرار می دهیم.

شاخص ترین نمایندهٔ واقع گرایی ساختاری کنت والتز است. نظریه سیاست بین الملل والتز بر محور موازنه قدرت صورت بندی شده است. اهمیت موازنهٔ قدرت در این نظریه به حدی است که والتز آن را موجد بازتولید آنارشی می داند. از منظر والتز توزیع قدرت با توزیع امنیت نسبت مستقیمی دارد و از همین رو دولت ها به توزیع قدرت حساس بوده و همواره تلاش دارند آن را متوازن نگاه دارند تا احساس امنیت داشته باشند. به بیان دیگر از منظر والتز دولت ها به هر تغییری که در توزیع کلی قدرت که تهدیدی علیه بقای آنان ایجاد کند واکنش موازنه گرانه ای نشان می دهند. نکته مهمی که در نظریه والتز باید به آن توجه کرد آنکه موازنه قدرت در نظام بین الملل پیامد ناخواسته تلاش دولت‌ها برای بازیابی احساس امنیت است.

نکته دیگری که در نظریهٔ والتز از منظر بحث حاضر اهمیت ویژه ای دارد، توجه خاص وی به قدرت‌های بزرگ است. این توجه به قدری است که می توان نظریه وی را اساسا نظریه ای در باب رفتار قدرت های بزرگ و پیامدهای سیستمیک آن دانست. از منظر والتز تنها رفتار قدرت های بزرگ و تغییر در قابلیت های آنان است که پیامدهایی برای ساختار سیستم بین المللی به همراه دارد و برای تبیین تحولات سیستمی باید به آنان معطوف شد (Little, 2004).

التز رفتار موازنه گرانهٔ قدرت های بزرگ را به دو دستهٔ موازنه گری داخلی و موازنه گری خارجی تقسیم می کند و استدلال می نماید که قدرت ها به تناسب شرایط، یکی از این استراتژی ها را برای حفظ یا احیای موازنه قدرت به کار می گیرند (Waltz, 1979). پیرامون وضعیت موجود در سیاست بین الملل، والتز معتقد است که نظام تک قطبی چندان پایدار

نخواهد ماند. به گمان والتز، دو دلیل برای ناپایداری سیستم تک قطبی به عنوان ناپایدارترین نظام بین المللی وجود دارد: قدرت مسلط وظایف متعددی را در فراسوی مرزهای خود پذیرفته است که در درازمدت آن را تضعیف خواهد کرد. حتی اگر نیروی سلطه‌گر با مدارا، ملایمت و نرمش عمل کند، باز هم دولت‌های ضعیف درباره رفتار آینده آن هراسناکند.

دیدگاه طبیعت‌گرا و منطبق با علوم طبیعی والتز آنجا آشکار می‌شود که می‌گوید "همانگونه که طبیعت از خلأ متنفر است، سیاست بین‌الملل هم از قدرت بی‌رقیب نفرت دارد". والتز معتقد است که هر گاه صلح برقرار می‌شود، اشخاصی پیدا می‌شوند که اعلام دارند واقع‌گرایی مرده است. از منظر وی، پایان جنگ سرد، چنین موقعیتی است. اما او تأکید دارد که تغییر ساختاری بر روی رفتار دولت‌ها و عواقب تعاملات آنان مؤثر است، ولی پیوستگی ضروری سیاست بین‌الملل را قطع نمی‌کند؛ فقط استحاله سیاست بین‌الملل می‌تواند چنان کند (ایکنبری 1381).

مفهوم بندی نئورئالیستی از موازنه قدرت تنها به والتز خلاصه نمی‌شود. علیرغم آنکه والتز در طول دهه 90 و حتی تا زمان حاضر اصرار دارد که نئورئالیسم تئوری خوبی برای سیاست خارجی نیست، برخی دیگر از رئالیست‌ها با فاصله گرفتن از مفهوم ساختاری که توسط وی ارائه شده، قرائتی تازه از رئالیسم تحت عنوان رئالیسم تهاجمی صورت دادند که تفاوت‌های آشکاری با قرائت والتز دارد.

قرائت متفاوت آنان از ساختار، طبیعتاً تلقی‌شان از موازنه قدرت را نیز تغییر داده است. مرشایمر هم مانند والتز مدعی ارائه نظریه‌ای ساختاری در باب سیاست بین‌الملل است، اما رویکرد متفاوتی را بنیاد می‌نهد. او گرچه می‌پذیرد که همه دولت‌ها در نظام آنارشیک بین‌المللی در پی بقا هستند، اما بر خلاف والتز این بازیگران را هژمونی طلب می‌داند. از منظر مرشایمر ویژگی هر سیستم آنارشیک نامنی مزمن و ترس است و دولت‌ها به عنوان بازیگران عقلانی در چنین سیستمی در پی حداکثر سازی قدرت خود و نیل به موقعیت هژمون بر می‌آیند. از منظر وی هژمون دولتی است که به قدری قدرتمند است که بر تمام دولت‌های دیگر سیستم تسلط دارد. او سپس طیفی از استراتژی‌هایی را که دولت‌ها برای تثبیت موازنه مطلوب خود یا جلوگیری از تثبیت موازنه مضر به حال خود اتخاذ می‌کنند برمی‌شمارد.

مرشایمر در فصل پنجم کتاب "تراژدی سیاست قدرت‌های بزرگ"، به اهداف قدرت‌های بزرگ و نیز استراتژی‌های آنان می‌پردازد. از منظر وی، جنگ، مهمترین استراتژی برای افزایش

قدرت است (Mersheimer 2001, 140). به باور وی، قدرت‌های بزرگ انرژی خود را بر دستیابی به چهار هدف متمرکز می‌کنند:

1- نیل به هژمونی منطقه‌ای؛ 2- حداکثرسازی سهم خود از ثروت جهانی؛ از منظر مرشایمر، از آنجا که ثروت پایه قدرت نظامی است، دولت‌ها برای کسب آن و برخورداری از اقتصادی پویا، اهمیت فراوانی قائلند؛ 3- تغییر موازنه قدرت (نیروی) زمینی به سود خود؛ به باور مرشایمر، سومین هدف قدرت‌های بزرگ، تغییر موازنه به سود خود است. زیرا این امر، بهترین شیوه برای حداکثرسازی سهم آنان از قدرت نظامی در جهان است. البته او اشاره می‌کند که قدرت‌های بزرگ همه توان خود را بر نیروی زمینی متمرکز نمی‌کنند؛ بلکه به ارتقای توان هسته‌ای خود نیز مبادرت می‌ورزند؛ 4- برتری هسته‌ای.

چهارمین هدف قدرت‌های بزرگ از منظر مرشایمر، کسب برتری هسته‌ای نسبت به رقیب است که نیل به آن از منظر وی، بسیار مشکل و چه بسا غیرممکن است (Mersheimer 2001, 143-150). او افزون بر تبیین اهداف قدرت‌های بزرگ، استراتژی‌های آنان را نیز به بحث می‌گذارد و معتقد است که این بازیگران، طیفی از استراتژی‌ها را برای کسب قدرت به کار می‌گیرند.

مرشایمر، افزون بر تبیین استراتژی‌هایی که عموماً توسط قدرت‌های بزرگ برای افزایش قدرت خود به کار گرفته می‌شود، طیفی از استراتژی‌هایی که این بازیگران در قبال یک قدرت مهاجم اتخاذ می‌کند را نیز مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد. او در این راستا، دو استراتژی "موازنه‌گری" و "احاله مسئولیت" را مهمترین استراتژی‌هایی می‌داند که دولت‌ها به کار می‌گیرند و در مقام مقایسه، استراتژی "احاله مسئولیت" را واجد تکرار بیشتری در سیاست بین‌الملل می‌داند. از منظر وی در استراتژی موازنه‌گری، یک قدرت مستقیماً مسئولیت ممانعت از برهم خوردن موازنه قدرت توسط یک مهاجم را برعهده می‌گیرد. چنین قدرت در معرض تهدیدی از منظر مرشایمر به سه شیوه در پی حفظ موازنه موجود برمی‌آید:

-ارسال پیام‌های روشن به دولت مهاجم از طریق کانال‌های دیپلماتیک، مبنی بر اینکه برهم زدن موازنه موجود قابل پذیرش نیست و تحمل نخواهد شد و پیامد این اقدام، جنگ خواهد بود؛

-شکل‌دهی به ائتلاف محدودکننده (موازنه خارجی)؛

-افزایش هزینه‌های دفاعی توسط قدرت در معرض تهدید (موازنه داخلی).

از دیگر سو در چارچوب استراتژی شانه خالی کردن<sup>1</sup>، دولت در معرض تهدید در پی انداختن مسئولیت مقابله با مهاجم، به بازیگر دیگری برمی آید تا بتواند خود را در امان نگه دارد. در این استراتژی، علیرغم آنکه دولت در معرض تهدید کاملاً مخالف افزایش سهم دولت مهاجم از قدرت جهانی است، اما تمایل دارد که دیگرانی این وظیفه را به انجام برسانند. از منظر وی، قدرتی که این استراتژی را پیگیری می کند، چهار اقدام را صورت می دهد:

- حفظ روابط سازنده دیپلماتیک با دولت مهاجم و اجتناب از هر اقدامی که موجب تحریک آن شود. به عنوان مثال، در دهه 1930، شوروی و فرانسه، هر دو تلاش می کردند تا با برقراری روابط حسنه با آلمان، تهدید آن را متوجه دیگری سازند؛  
- سرد کردن روابط خود با دیگر دولت در معرض تهدید؛ با این هدف که دولت تهدیدگر تحریک نشود؛

- افزودن بر توان نظامی خود به منظور مواجهه با حمله احتمالی؛

- اجازه دادن به دیگر دولت در معرض تهدید برای افزودن بر قدرت خود یا تسهیل کردن چنین فرآیندی. مرشایمر معتقد است که دولت‌ها معمولاً استراتژی شانه خالی کردن را بر استراتژی موازنه ترجیح می دهند. زیرا در این استراتژی، دفاع با هزینه کمتری صورت می پذیرد. افزون بر این، از منظر وی، شانه خالی کردن می تواند تغییر موازنه قدرت به نفع دولتی که آن را اتخاذ می کند، نیز دربر داشته باشد. زیرا اگر جنگ میان دولت مهاجم و دیگر دولت در معرض تهدید درگیرد، دولتی که استراتژی شانه خالی کردن را اتخاذ کرده، آشکارا قدرتمندتر می گردد و می تواند به نظم بعد از جنگ مسلط گردد.

افزون بر این، وی معتقد است شانه خالی کردن هنگامی که یک دولت با بیش از یک رقیب مواجه است نیز گزینه جذابی است. زیرا شانه خالی کردن باعث کاهش تعداد تهدیدات می گردد. او نهایتاً تاکید می کند که شانه خالی کردن اساساً یک استراتژی بازدارندگی است. (Mersheimer 2001, 157-162).

مرشایمر در بحث استراتژی های قدرت های بزرگ دو استراتژی دیگر را نیز که به زعم وی کم اهمیت تر هستند، مورد بررسی قرار می دهد. او این دو استراتژی را به عنوان استراتژی های قدرت های بزرگ نمی پذیرد و معتقد است پیگیری این استراتژی ها، مخالف منطق موازنه

قدرت است و بقای قدرت‌های بزرگ را با تهدید مواجه می‌سازد. در تعریف میرشایمر، همراهی<sup>1</sup> زمانی رخ می‌دهد که دولتی نیروهای خود را با دشمن قوی‌تر از خود به اشتراک بگذارد، به این تصور که این مشارکت باعث می‌شود تا از غنائمی که به دست خواهد آمد، بهره بیشتری ببرد. اما از منظر وی، این مشارکت باعث خواهد شد که توزیع قدرت، بیش از گذشته به ضرر دولت همراهی کننده تغییر کند. اساس همراهی در نگاه میرشایمر در این جمله توسیدید خلاصه می‌شود که "قدرتمند هر آنچه بخواهد انجام می‌دهد و ضعیف نیز به آن چیزی که باید تن دهد، رضایت می‌دهد" (Mersheimer 2001, 163). از منظر میرشایمر، استراتژی همراهی بنیان رئالیسم تهاجمی را که تمایل دولت‌ها به حداکثر سازی قدرت نسبی است، با چالش مواجه می‌سازد و از سوی قدرت‌های بزرگ نیز به ندرت پی گرفته شده است. از منظر وی، این استراتژی عمدتاً از سوی قدرت‌های کوچکی که در مقابل یک قدرت بزرگ مهاجم تنها مانده‌اند، اتخاذ می‌شود. از آنجا که این دولت‌ها ضعیفند و انتخاب دیگری نیز ندارند، بنابراین، باید به قدرت بزرگ بپیوندند. نمونه تاریخی مهم چنین رفتاری را میرشایمر، پیوستن رومانی و بلغارستان به آلمان نازی در ابتدای جنگ جهانی دوم و در مراحل بعد، پیوستن آنان به شوروی می‌داند (Mersheimer 2001, 164).

دلجویی یا تسکین،<sup>2</sup> از دیگر استراتژی‌های به زعم میرشایمر حاشیه‌ای است که وی به بررسی آن می‌پردازد. در قالب این استراتژی، دولت در معرض تهدید، امتیازی را به دولت مهاجم می‌دهد که باعث می‌گردد تا موازنه قدرت به نفع دولت مهاجم تغییر یابد. در این قالب، دولت امتیازدهنده معمولاً با محاصره کل یا بخشی از سرزمین یک کشور ثالث توسط دولت مهاجم، موافقت می‌کند؛ بدان امید که تعدیلی در رفتار تهاجمی آن ایجاد شود و دولت مهاجم به بازیگری حافظ وضع موجود مبدل گردد. مبنای این استراتژی، آن است که رفتار تهاجمی دولت مهاجم به دلیل احساس آسیب‌پذیری استراتژیک آن صورت می‌گیرد و هر گامی که در راستای کاهش احساس ناامنی آن صورت پذیرد، در واقع شانس جنگ را کاهش می‌دهد. زیرا با اعطاء این امتیاز، موازنه قدرت به سود آن قدرت تغییر می‌یابد و بنابراین، احساس ناامنی آن کاهش می‌یابد. در تعریف میرشایمر، تفاوت استراتژی تسکین با همراهی در آن است که در همراهی، اقدامی در جهت محدود سازی مهاجم صورت نمی‌پذیرد، اما در استراتژی تسکین،

---

1. Bandwagoning

2. Appeasement

دولتی که این استراتژی را به کار می‌گیرد، همچنان متعهد به کنترل نمودن تهدید است. از منظر مرشایمر، استراتژی تسکین و دلجویی هم مانند استراتژی همراهی، با منطق بنیادین رئالیسم تهاجمی در تناقض است و از این رو، استراتژی‌ای خیالی و خطرناک به شمار می‌آید. زیرا تبدیل یک دولت مهاجم به دولتی دوست و حافظ وضع موجود، عملاً امکانپذیر نیست. اما مرشایمر برخی از مواقع خاص را برمی‌شمارد که در آن، اعطای امتیاز به حریف و اعطاء مجوز برای تغییر موازنه قدرت، استراتژی‌ای رئالیستی محسوب می‌گردد. از منظر وی، گاهی دولت‌ها با چند تهدید مواجه‌اند و در عین حال منابع لازم جهت مقابله با تمامی آنها را نیز در اختیار ندارند. در چنین شرایطی، این دولت با اعطای امتیازاتی به رقیبی که کمتر تهدیدآمیز است، زمینه را برای تقویت آن و ائتلاف با آن علیه تهدید جدی‌تر فراهم می‌آورند. در همین راستا، وی به استراتژی بریتانیا در قبال ایالات متحده در ابتدای قرن بیستم اشاره می‌کند که در قالب آن، بریتانیا با وجود داشتن منافع فراوان، نیمکره غربی را به آمریکای در حال ظهور واگذار کرد تا بتواند با ائتلاف با آن، تهدید جدی‌تر، یعنی آلمان را مدیریت نماید. نهایتاً او اعطای قدرت به رقیبی خطرناک برای کوتاه‌مدت و با هدف خرید زمان برای بسیج منابع لازم جهت محدود سازی آن را به عنوان استراتژی‌ای عقلانی می‌پذیرد. مرشایمر گرچه این دیدگاه والتز را در مورد اینکه دولت‌ها در رقابت امنیتی از یکدیگر و از الگوهای موفق تقلید می‌کنند می‌پذیرد، اما تأکید دارد که دولت‌ها گاهی اوقات به شیوه‌های بدیعی در رقابت امنیتی روی می‌آورند و لزوماً همواره رفتارهای موفق را کپی نمی‌کنند. از منظر وی، به همین دلیل است که شگفتی<sup>1</sup> در سیاست بین‌الملل به دفعات رخ داده است.

این سؤال پیش می‌آید که مرشایمر تداوم آنارشی و بالتبع، موازنه قدرت را چگونه توجیه می‌کند؟ او با وارد کردن جغرافیا به بحث موازنه به این سؤال پاسخ می‌دهد. در ابتدا او این بحث را مطرح می‌کند که دولت‌هایی که به وسیله اقیانوس‌ها از یکدیگر جدا می‌شوند، بکارگیری قابلیت‌های تهاجمی علیه یکدیگر را دشوار می‌یابند. سپس او استدلال می‌کند که قدرت‌های آبی بسیار کمتر از قدرت‌های خشکی آسیب‌پذیرند. بریتانیا و آمریکا دو نمونه از این قدرت‌ها هستند که یکی به تنها هژمون منطقه‌ای تبدیل شده و دیگری در دوره‌ای یک امپراطوری جهانی بنا نهاده است. هر دوی این قدرت‌ها در نقش موازنه‌گر مرزی<sup>2</sup> یا دور از

1. surprising

2. Offshore Balancer

دسترس عمل کرده‌اند و قدرت خود را در جهت جلوگیری از ظهور هژمون‌های منطقه‌ای در سایر مناطق جهان به کار گرفته‌اند. این استراتژی در قالب منطق موازنه قدرت قابل فهم است. با این وجود مرشایمر معتقد است این دولت‌ها بیشتر به شانه خالی کردن مبادرت می‌ورزند تا به موازنه‌گری (Mersheimer 2001, 166-167).

مرشایمر، در فصل نهایی کتاب خود و نیز در برخی مقالات و سخنرانی‌هایش وارد مباحث عینی سیاست بین‌الملل نیز می‌شود و بر مبنای نظریه خود، سعی در تبیین روندها دارد. او در این فصل، پیرامون آینده آسیا، دو سناریو را مطرح می‌نماید که در هر دو سناریو، چین از نقش محوری برخوردار خواهد بود. از منظر وی، در آینده شمال شرق آسیا، ژاپن و روسیه، بنا به دلایل مختلف، به ویژه کمی جمعیت، توانایی تبدیل شدن به هژمون بالقوه را نخواهند داشت و تنها چین است که بالقوه از چنین توانایی برخوردار است. از همین روی، او هر دو سناریوی خود را بر پایه تداوم یا عدم تداوم رشد اقتصادی چین در آینده قابل پیش‌بینی ارائه می‌دهد:

1- در صورت متوقف شدن روند رشد اقتصادی چین، این کشور قابلیت تبدیل شدن به یک هژمون بالقوه را نخواهد داشت. در این صورت، احتمالاً ایالات متحده نیروهای خود را از این منطقه بیرون خواهد کشید و باعث خواهد شد تا ژاپن به یک قدرت بزرگ معظم<sup>1</sup> تبدیل شود. در این صورت، نظام منطقه‌ای شرق آسیا، همچنان چندقطبی متوازن باقی خواهد ماند. البته از منظر وی، رقابت امنیتی، شکل حادثتری به خود خواهد گرفت. زیرا روند جانشینی ژاپن به جای آمریکا در منطقه به این رقابت دامن خواهد زد.

2- اگر رشد اقتصادی چین تداوم یابد، این کشور به عنوان یک هژمون بالقوه ظهور خواهد یافت و نظام چندقطبی موجود در شمال شرق آسیا، نامتوازن خواهد شد. ایالات متحده در واکنش به چنین وضعیتی، نیروهای خود را در این منطقه حفظ خواهد کرد تا چین را محدود<sup>2</sup> نماید. در قالب این سناریو، مرشایمر پیش‌بینی می‌کند که چین با بنیان‌گذاران چنان نیروی نظامی قدرتمندی که از سوی هیچ کشور آسیایی قابل چالش نباشد، تلاش خواهد کرد تا بر ژاپن و کره جنوبی تسلط یابد. در مرحله بعد، این کشور همانند اقداماتی که آمریکا در قرن نوزدهم در قالب دکترین مونروئه انجام داد، برای ایالات متحده روشن خواهد ساخت که مداخله ایالات متحده در آسیا غیرقابل قبول است (Mersheimer 2001, 396-402).

1. Formidable  
2. Contain



در مجموع باید گفت که گرچه والتز و مرشایمر هر دو پیرامون رفتار قدرت های در حال ظهور سخن گفته اند و هر دو مدل های موازنه قدرتی دارند که چرایی خودکفایی و بازتولید خود به خودی سیستم های آنارشیک را توضیح می دهد، اما آنان از پایه های متفاوتی برخوردارند. مدل والتز به جهان واقعی چندان مرتبط نیست و از این رو مورد انتقادات سختی قرار گرفته است، انتقاداتی که هدف اصلی آنها این استدلال والتز است که به دلیل فشارهای ساختاری، موازنه گری استراتژی مسلطی است که بازتولید آنارشی را امکان پذیر می کند. گرچه مرشایمر تحلیل خود را محدود به تاریخ مدرن کرده است، اما یک پیش فرض قوی دارد و آن اینکه این تئوری می تواند به کل تاریخ قابل اطلاق باش (Little, 2008).

دقت در تبیین واقع گرایان ساختاری از موازنه قدرت و به بیان بهتر تعاریف مختلف از آن، نشان می دهد که این مفهوم به همان میزان که در ادبیات سیاست بین الملل واجد اهمیت است، دارای ابهامات فراوان نیز هست. والتز و مرشایمر هیچ یک تعریف دقیقی از موازنه قدرت ارائه نکرده اند. حتی اگر کشش ذاتی سیاست بین الملل به سوی موازنه را که والتز بر آن تاکید دارد بپذیریم، باز وضعیت موجود سیاست بین الملل غیر طبیعی است. امری که خود والتز نیز به آن معترف است (Waltz, 2003).

مرشایمر همانگونه که نشان داده شد برخلاف والتز وارد بحث های عینی می شود و به اهداف و استراتژی های قدرت های بزرگ می پردازد. از اهداف چهارگانه ای که او برای قدرت های بزرگ بر می شمارد، شواهدی دال بر هژمونی طلبی، کسب برتری هسته ای و تغییر موازنه نظامی به سود خود در رفتار استراتژیک چین مشاهده نمی شود، اما هدف حداکثر سازی سهم از ثروت جهانی را کاملاً در رفتار آن می توان مشاهده کرد. در حوزه استراتژی ها نیز شواهدی از به کارگیری جنگ و سایر استراتژی ها در رفتار استراتژیک چین در حال ظهور وجود ندارد. اما برخی شواهد دال بر پیگیری استراتژی احاله مسئولیت از سوی چین وجود دارد.

اما در چارچوب قرائت والتز از سیاست بین الملل و نیز موازنه قدرت، خیزش چین نه پدیده ای غیر طبیعی و نه لزوماً پرمخاطره خواهد بود. از این منظر در واقع به موازاتی که قدرت چین افزایش می یابد، این کشور تمایل بیشتری برای شکل دهی به نوعی موازنه در برابر قدرت نامحدود امریکا در دوران پسا جنگ سرد خواهد یافت. نگاهی گذرا به جارجوب های تئوریک فهم رفتار آینده چین و نحوه تعامل این کشور با قدرتهای بزرگ موجود، ما را به فراز پایانی یعنی گزینه محتمل از دید این نوشتار رهنمون می سازد.

## نتیجه گیری

دقت در رفتار نظام سیاسی چین، به ویژه از دوران اصلاحات و سیاست درهای باز تاکنون، دلایل آشکاری را در انعطاف پذیری آن از یک سو و مهارت در حفظ حزب در رأس قدرت و تداوم بخشی به اقتدارگرایی تک حزبی نشان می دهد. در واقع در دوران پسااصلاحات، بحران های ناشی از روند نوسازی، به سرعت خود را در حوزه های مختلف نشان داد. در عرصه داخلی، شورش تیان آنمن و درگیری درون نخبگان، مهمترین این بحران ها بوده اند. وقوع شورش تیان آنمن در واقع نقطه اوج درگیری درون نخبگان حاکم از یک سو و تضاد جامعه، به ویژه نخبگان فکری با آنان از دیگر سو بود. چالش تیان آنمن به اندازه ای سهمگین بود که بسیاری در آن هنگام، بر این باور بودند که فروپاشی حزب حتمی است، اما حزب توانست با مهارتی بی رحمانه، بقای خود را تداوم بخشد و نیروهای اجتماعی مخالف و نیز اصلاح طلبان رادیکال درون حزب به رهبری ژائو یانگ را به عقب براند (Yu Cao, 2006).

البته حزب هزینه قابل توجهی برای این امر پرداخت کرده است که عبارت از تغییر مرکز ثقل مشروعیت آن از ایدئولوژی، به پیشبرد سریع توسعه اقتصادی است. به بیانی نمادین، حزب کمونیست با مردم چین قراردادی نانوشته منعقد کرده است؛ قراردادی که در آن در ازای سکوت سیاسی، تداوم توسعه اقتصادی تضمین شده است. انعطاف حزب در حوزه های مختلف، در واقع برآمده از نوع نگاه عملگرایانه رهبران آن به سیاست است؛ نگاهی که ریشه در تفکرات دنگ شیائوپینگ دارد. جمله مشهور دنگ که "مهم نیست که گربه سیاه باشد یا سفید، مهم این است که موش بگیرد"، نماد مشی عملگرایانه رهبران این کشور از دوران اصلاحات تاکنون تلقی می گردد. این مشی عملگرایانه در مدیریت بحران های دوره گذار، نحوه واکنش رهبران حزب را تعیین کرده است. در همین چارچوب است که جیانگ زمین در دهه 1990 در قالب نظریه "سه نمایندگی"، راه را برای ورود سرمایه داران و کارآفرینان به حزب کمونیست و همزیستی تناقض آلود سرمایه داری و کمونسیم فراهم آورد و رهبران نسل چهارم نیز با طرح نظریه "توسعه موزون" تلاش کرده اند تا بخش دیگری از بحران های دوران گذار را ناشی از افزایش شدید نابرابری اقتصادی است مدیریت نمایند.

در عرصه سیاست خارجی نیز به موازات روند قدرت یابی چین، بر مبنای نظریات رایج، این کشور باید نظم بین المللی موجود را با چالش های روزافزونی مواجه می کرد. اما نه تنها رفتار

استراتژیک چین تجدیدنظرطلبانه نبوده است، بلکه در قالب دکترین "ظهور مسالمت‌آمیز"<sup>1</sup>، به همکاری گسترده با ارکان مختلف این نظم شکل داده است؛ تا جایی که برخی از چین‌شناسان، آن را "سهامدار مسئول"<sup>2</sup> نام نهاده‌اند. روابط چین با ایالات متحده و اتحادیه اروپا به عنوان مهمترین قدرت‌های حافظ نظم موجود، با تساهل و در وضعیت وابستگی متقابل قرار گرفته است و رفتار چین در اقتصاد جهانی و سازمان‌های بین‌المللی نیز نشانی از رفتار تجدیدنظرطلبانه در خود ندارد. بر این مبنای می‌توان گفت که پویش نظام سیاسی چین و رفتار استراتژیک آن در دوران پس از جنگ سرد، با گمانه زنی‌های سناریوی "اقتدارگرایی انعطاف‌پذیر" هم‌خوانی بیشتری دارد.

فهرست منابع

- فارسی

- ایکنبری، جان. (1381). **تنها ابرقدرت**، تهران: انتشارات ابرار معاصر تهران.

- لاتین

- Bottelier, Peter (2007). "**China as economy in 2020 :the challenge of a Second Transition**". Asia policy, No 3, 51-56.
- China White Paper on National Defence. (2006). Retrieved 11 21, 2008, from China White
- Defence Ministry. (2009). Annual Report to Congress: Military Power of the People's Republic of China. Retrieved 03 11, 2009, from Office of the Secretary of Defense: [www.dod.org](http://www.dod.org)
- Ferguson, Nial (2009). "**What Chimerica hath Wrought**". The American Interest ,january-february 2009.
- Fravel, Michael (2008). "**China's Search for Military Power**". The Washington Quarterly ,Vol 31, No3.
- Gill, Bates (2007). **Rising Star; China new security diplomacy**. New York: brookings institution press.
- Gilpin, Robert (1981). **War and Change in World Politics**. cambridge: cambridge university press.
- Goh, Elever (2007). "**Great Powers and Hierarchical Order in Southeast Asia: Analyzing Regional Security Strategies**", International Security ,Vol 32, No3.
- Ikenbery, John (2008). "**The rise of China and the future of the West: can the liberal system survive?**", Foreign Affairs, september/october 2005.
- Jervis, Robert ( 2002). "**Theories of War in an Era of Leading-Power Peace**", American Political Science Review, Vol. 96, No1.
- Kugler, & Lemke. (2007). **Power transition theory**. Retrieved 11 04, 2008, from saramitchell: [www.saramitchell.org](http://www.saramitchell.org)
- Lampton, David (2007). "**The Faces of Chinese Power**", Foreign Affairs, January/February 2007.

- Li, Cheng (2007). "**China in the Year 2020:Three Political Scenarios**". Asia Policy, No. 3.
- ---- (2009). "**China's Fifth Generation: Is Diversity a Source of Strength or Weakness**"? . Retrieved 06 27, 2009, from Brookings Institution press: [www.brookings.edu](http://www.brookings.edu)
- ---- (2008). "**China's Changing Political Landscape: Prospects for Democrac**" y. Washington D.C: Brookings Institution Press.
- Little, Richard (2004). "**A Theoretical Reassessment of the Balance of Power**". Retrieved 05 23, 2007, from all academic: [www.allacademic.com](http://www.allacademic.com)
- ----(2008). The balance of power in international relations: metaphors, myths and models . London: Cambridge University Press.
- Mersheimer,John J.(2006). China's Unpeaceful Rise. Current History ,Vol. 105, No. 690.
- ---- (2001). The Tragedy of Great Power Politics. London: W.W.Norton & Company.
- Schiffer, Michael and Schmitt, Gary.(2008), Keeping Tabs on China's Rise. Retrieved 01 28, 2008, from the stanly foundation: [www.stanleyfdn.org](http://www.stanleyfdn.org)
- Miller, Alice (2008). China's New Party Leadership. CHINA LEADERSHIP MONITOR , Vol. 10, No. 23.
- Nye, Joseph (2008). "**The Rise of China's Soft Power**". Retrieved 07 19, 2009, from Wall Street Journal.
- Pei, Minxin (2007). The Dark Side of China's Rise. Foreign Policy ,september/october 2007.
- Ross, Robert (2005). "**Assessing the China Threat**". The National Interest, No. 81.
- ---- (2007). **Balance of Power Politics and the Rise of China: Accommodation and Balancing in East Asia**. security studies, Volume 15, No. 3.
- Shambaugh, David (2008). **China's Identity as a Major Power. China Security**,Vol. 3, No. 8, 53-60.
- State Council. (2005). "**China peacefull development Road**". Retrieved 07 25, 2007, from people daily: [english.Peopledaily.com.cn](http://english.Peopledaily.com.cn)

- state Council. (2009). national defence. Retrieved 01 25, 2009, from China White Paper on National defence 2008: [www.china.org.cn](http://www.china.org.cn)
- Suettinger, Robert (2006). **The Rise and Descent of Peaceful Rise**. china leadership monitor ,Vol. 6, No.18.
- Waltz, Kenneth (2003). "**Theory and International Politics**". (H. Kreiler, Interviewer)
- -----(1979). **Theory of International Politics**. London: Addison-Wesely Publishing Company.
- ----- (2001). **structural realism after the cold war**. international security, Vol 25, No 1.
- Yang, Fu (2007). **Cultural Dynamics in China: Today and in 2020**. Asia policy, No. 3.
- Ye, Zhu (2007). "**China emerging civil society**". Retrieved 06 03, 2008, from Brookings Institution: Zhang Ye, China emerging civil society, [www.brookings.edu](http://www.brookings.edu) (2007/3/22)
- Cao, Yu (2006). **The Chinese Model of Modern Development**. london: Tian Yu Cao, The Chinese Model of Modern Development, London, Routledge, 2006, pp 179-186.